

مع مصطفیٰ محمد خان مصطفیٰ طبعی

ناقص
 مشتمل بر بیست و هفت ابواب
 از سی و هفتم ابواب
 و در هر دو مسموم و مسموم
 نیز در آن نیست
 شایع تر و در آن
 ۲۹
 ۹۵



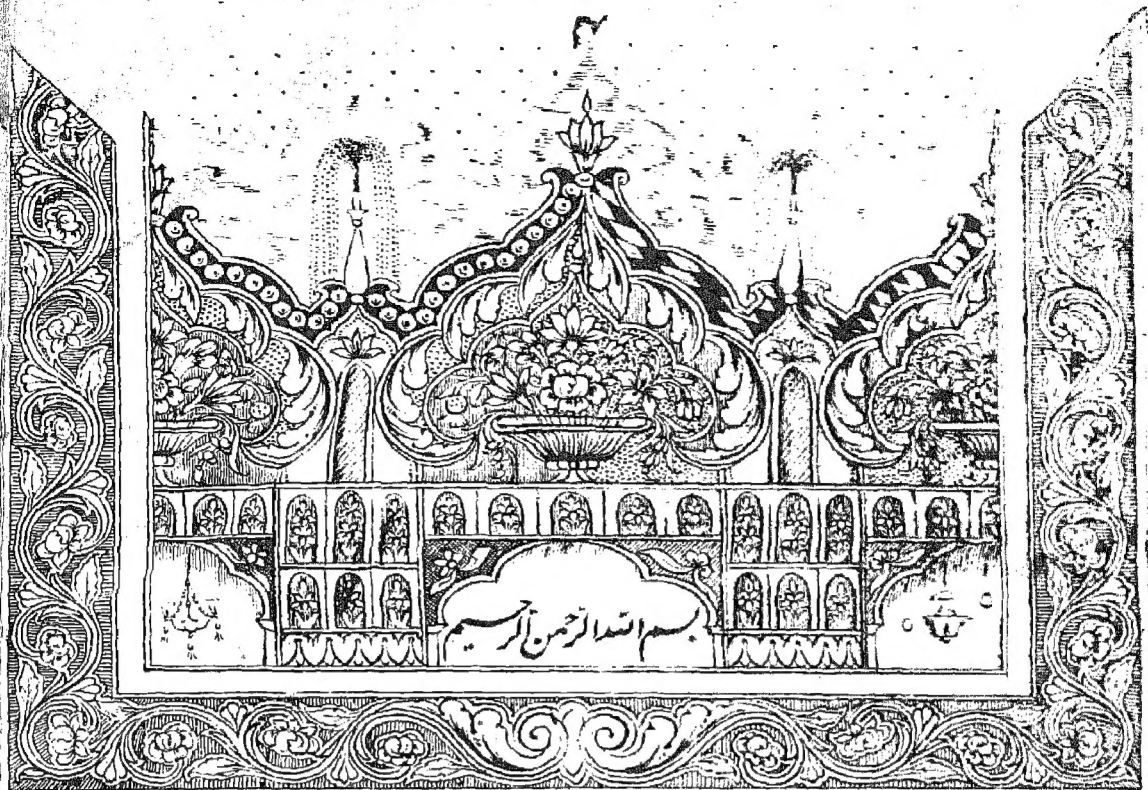
مطلع العلوم عقیده و نقلیه و ادبیه و حقیقت که بحد خالق خامه و نامه از زبان خامه برآید جل جلاله و تعظم نواله سبحان الله
 در ادراک کینه ذاتش عقل سرانفعال بگیرد و ذهن انگشت تخیر بداند تصور دست در آغوش تحسیر تصدیق بی اثر
 تحقیق همه دانی پریشان بادی سرگردانی فهم حقیقت کم فهمی خود حالا فهمیده عقل بنارسانی خویش اکنون خوب رسیده
 دانش و بیش که سر بگذارد رسانی می افروخت پشت بدیوار جبرانی علم که خود را بشناسانی ذات علم میباید بشناسد
 دان مکتب دانی صرف باصرف اوقات در تعریف صبح حمدش در بونته که از لهندا از بشکاه انعامش بصیغ عام معلوم
 ممتاز نخواهد که با نخواستی میخواهد که مگر می در بیان صفت متراج در آرد اما چگونه هنوز صیانت از خطای لفظی هم ندارد
 فصاحت زبان بسوال هم مع لسانی گشاده میخواهد که اسم سایش و روزبان نماید باز بفصاحت تمام غفلت
 بر زبان می آرد بلاغت دست بر عای الله بلع با نخیل آورده پادین وادی میگذازد آخر سرانفعال پیش می آید
 بیت را ازین بیم رنگ بر روشک و هیئت اصلی تغییر یافته که مال کار بفضیض و ماندگی افتاد است و پند سه درین اندیشه
 که عاقبت الله چیست با برادر به تحمل کشیدن و سر بر خط عجز نهادن جبر و مقابله در استخراج کینه نامعلومش مجبور از نجاست
 جبر پند شد و قصه حکمت یونانی از شرم در آب باید دید که حساب کدام حساب منطق ناطق که این قضیه است
 بلا انقصال طلب علاج از اقدام این امر بهانه اعتدال عالم بهای خود دانست که بحق معترض نتوان رسید جابل خود را
 خویش و هر که بداند که کتب این امر و عونا ان الحمد لله رب العالمین ***

<p>قلم حریفی چو از چشمش قلم زد قلم چون خورشید شمر صفات خداوندان بخش از لطف کامل</p>	<p>بلک است کرد این علم زبان شد مستعد و صفا از زبان نسیم سوخته دل</p>	<p>دوات از فیض حمد کبریا و رافشان نامه چون انبریا ده رابی تجمید شکارا</p>	<p>سیاهی دلش شد روشنی و با هم شد پرازد و با صدق بکن بهر محمد مصطفی را</p>
---	--	---	---

محمد سرور دینا و دین است	محمد سرور دینا و دین است	جهان از نور را روشن است	و بان از نعمت کوشش معلوم
شده خرم رسالت وجودش	لایک سرب گاه وجودش	اما بعد خارج آهنگ از نور علم و هنر نسیم ساکن کول که قصه است	مختصر اگر چه زیانی از کجا آرد که حرفی بدج مطلع العلوم و مجمع الفنون سرباید ولیکن دل خود بخود رحمت اندیش گردید و بخود
از دل پایش رسید آری این عجب العجایب همچنین است که بر یال کلام در شمار محاسنش مستعد تحسین کتابی است که غواصان	جمله علوم و نکات برکت محاط اومتنی است که مناسبت حاشیه نشین بساط فیض مناظر او چینی نیست گلهایش مضامین بگفته	گشتنی غناییش کات نهفته حرف گیر از حرف تنایش بر زبان سخن چنان بختش غیب البیان آردی را بحر فاش	جای انگشت نیست مگر وقت تحقیق نکاتش و کسی را مجال هم زدن نیست الا دم بیان صفاتش بالغرض اگر آهوی گویی
خواست که انگشت بر حرفش نهاده آن انگشت از تحیر بدندان او رسیده و علی سبیل التسلیم اگر حاسدی برخاست که سرانگاز	بجانب از شور و بگریبان خود در کشید هر چه دانش مطلعیت که از ان طلوع هزاران شوارق نکات انهر من الشمس و بهر کار	منبعیت که در ان موج خیزی تا فردای قیامت این من الامس متوفی این کتاب غایت آیه نثری است بعدیل و	منشی است بی بدیل نامی که نظم و نسق نظم از نظام او سخنوری که سر و سامان سخن سیر انجام او ناموران نام نایشین
شاگردان طرزش با ستادی نو طرز ان شته اند عاریح معارج نو طرزی عاقد معاهده نیروری حجاب طبع صاحب دین	خواب منشی اجد علی الحساب ادام الله فطن فضه علی اس کل طالب نظم	لیکن چکر که دست محذور	کم مایگیش نمود مجبور
حاسد شمر که این گزاف است	و اند که عادم ندانست	این فکر طار سربدر کن	تصفیه شریف از نظر کن
هر نقطه جو خال اهرویان	شده هر دیان هر زه گویان	بنوشت چنین کتاب امجد	در شصت و دو هزار و صد
چون بر سرش غراب	فرمود که نظم است العجایب	مقبول بنف فکر تان بود	۱۲۰۰



M.A. LIBRARY, A.M.U.
PE4627



حمدی که شان خداوندی را شاید از زبان مخلوق ضعیف البیان چه آید و شکر و سپاسی که نهای منعم حقیقی بایده
 قاصدا بیان چگونه ادعا نمیدسیج ذره نیست که از غورشید لطفش فروغی نیافته و هیچ قطره نیست که از بحر احسانش
 آبی نبرد آشته در هر سنگی شلاری از انوار جانش پیدا و در هر رنگی اثری از آثار کمالش بودیا **نظم لمؤلفه**

هر چه درین عالم کون و مکان	به نشانی است از ان بی نشان	گل بچمن رنگ زو یافته	غنچه دل تنگ زو یافته
عقل چه داند ز کمالات او	فکرش مانده بآیات او	خداوند ابر حال زار این	گشته بادیه معاصی بنجشای
و از کشمکش سلاسل بهر او هوس آزاد فرمای نظم لمؤلفه	ز سر تا پا قصورم در قصورم	خداوند البصیان همسارم	گنه کارم پریشان و گارم
ز شب زور و فسق و فجورم	دل از کرده خود پر تلاطم	همه سرم بشیر و خطا	ولی از تو ندیدم خبر عطا
کنونم سرنجیب الفساح است	بجز در تو آزارم نباشد	خدا یا چشم لطفی کن کجالم	که درم و دیده دل از عالم
بجز ذکر تو ام کارم نباشد	اجل سازد قبا ی عمر جالم	ز فکر این آن بیگانه گردان	بند ز خویشین دیوانه گردان
چو فرمانت رسیده مرا کم	رسد رحمت پیاپی از وجود	نیاید شر شیطان براه دین	بیاد تو بر آید جام از تن
سرم باشد در اندم در سجود	بدین حالت تن جانم زبون	دو چشم من شود بینا بتو	دل من سرور باشد از سرور
بند ز خود ز بانم را نگه دار		بیا و اجد بدرگاه پیبر	بغیرت و دوان را کن مبطر

خزاران رود و سلام بران فخر انام که ظلمت آباد عالم از آفتاب جودش نور هدایت یافته و کافه بنی آدم بغیر
 هدایتش از تنگنای جهالت و ضلالت برآمده علم بوسعت آباد حقیقت و معرفت برافراشته نبوت از وجود کرامت
 آموختش سرافراز و شفاعت از زبان معجزه یانش در صد کرشمه و تازیانه *** **ابیات لمؤلفه**

شهنشاهی که ختم الم سلیمان است	خطابش رحمت لایکین است	لا اله الا الله و محمد و آله	فراش دیده کرده در ره او
-------------------------------	-----------------------	------------------------------	-------------------------

سیر آرای ایوان رسالت	علم افزا میدان هدایت	از گوشه منور خانه دین	از نور رونق گرفته عدل آیین
نبوت از وجود او سرافراز	شفاعت بر لب میکند تار	شفیع بندگان امت پنا	حبیب حق شفاعت دستگام
اگر چه در گنا بان مبتلایم	تخت نفس خود اندر بلایم	ولی صد چشم بر لطف تو دارم	شفاعت با جان امید دارم
مگردان روی رحمت از رویم	نگهدارم مجشدا برویم	مجموعی در بیان احوال مولف این کتاب	

کمترین بندگان گنه گار و بدترین گنه گاران شرمسار و اجد علی مجلی از احوال خود و سبب لیف این کتاب بمعرض بیان می آرد که زاد بوم این عاصی پر معاصی بند رهو گلی ست آباد اجداد این کمترین بنده بندگان دو دمان عظمی نشان تیموریه و پرورده نعمت حاکمان فرمان پذیر آن خاندان عالیله بوده اند والدین کمترین از آغاز ایام شهابی بلانت نواب غفران مآب نواب خانبهان خان مرحوم مدت بست بیست و پنج سال بسر فرمودند و تاحین حیات آن مغفور نجسه صفات خدمات در الانشا بتقدیم رسانیده بقدر دانی و فیض سانی آنجناب مغفرت مآب بترقیات روزیه کامیاب شدند و چون حال زمانه و زمانیان همیشه یک و تیره نباشد بعد انتقال نواب مغفرت مآب که به کبریا ساکنی لا ولد ازین جهان گذران رحلت فرمودند تفرقه عظیم و انواع پریشانی در آن جمعیت راه یافت و جمیع ملازمان سرکار کرامت اماره و فقها از اوج خدمت بخصیض عظمت ارفقاده مبتلای حوادث روزگار شدند چون والدین را ایام عظمی بطول کشید بحکم ضرورت التماس بحکام و الامقام سرکار انگلیزی در آورند و بدحت دستایش اتم صاحب از حاکمان صدر دیوانی دارالاماره کلمه تعبیرت سلیس و بیان صاف و شسته که مطبوع طبع انگلیزیان و الاجاه مشنوی در سلک نظم کشیدند و بصله آن مشمول عواطف آنقدردان اهل علم و هنر گردیدند چند اشعار مشنوی مذکور بر رسم یادگار در تیقام مرقوم میگردد ابیات مشنوی

که تا من بمقصود گویم کلام	بحق محمد علیه السلام	اگر چه عطا کن زبان مرا	فصاحت سلاست بیان مرا
جهانی بانصاف آباد کرد	دل اهل انصاف را شاد کرد	خدیو خداوند همت بنام	خداوند تدبیر و رای تمام
حق اندیش و حق گو حقائق نو	جهانی بجن نیش در گرد	بعد و کرم گوی سبقت بد	بگیتی در شادمانی کشود
غریب آشنا هم رعیت نواز	دل بد سگالان از دگر دواز	غلاطون بجکم دار سلطوبرا	سکندر بطالع با لطف خدای
نمانده جهان تاب هیچ شمع	اگر پروانه را بسوزد بجمع	نیار و که پیل قوی جسته	نهد پای بر گردن پشته
بهر جا که نامی عدلش رسید	چهار رخ خویش محو کشید	چنان رعیت عدل انگیزه	بهم شیر و آه و آ میخیزه
کسانیکه بودند اهل فساد	ببازار نشان کینه کساد	چه عدل است یکم که قهر و	که شد ظلمت ظلم از آن جسته
از عدلش چو نسبت نبوشیران	که آن در بیانست این رعیتان	نه دست از روزگار و نه	که سنگ ستم در روزگار نشا
بزرگان گیتی ثنا خوان او	خداوند عالم گنجان او	در ایام آن عادل حق گزار	گزندی نمیده کس از روزگار
		دلش همچو خورشید آینه	عجیان اندر روزگار آینه

چو روزی فراخ است انعام و	همه مست از باده جام و	افشش اتوان گفت بر	که شد عالمی ز وطراوت پذیر
بهر جا که دست کرم واکند	اگر قطره هست در کیند	چو ذره ز دستش شود پاش	از طعنه بر چشمه آفتاب
شجاعتی که دیشک و دشمنان	کند چو بیدیش کارسان	جوان دلاور شجاع دلیر	که از بیم غیش رو تنه شیر
غنان افکنند چون بسوختن	از پیش قدم لرزه بر کوه چن	امیر که بر صدر تا بار داد	جهان را بنی سب گلزار داد
زما شیر عدلش دین مرغزار	گللی را نموده است تشویش	از ان روز که شود دین	بهر کار کردش فلک یاور
سیر زلف انصاف تاب داد	سرفتنه را با لش خواب داد	بگفتی چنین عادل نام دار	ندیده گهی دیده روزگار
تکلف کن با خزاندر کلام	که از راستی کار بیایان	ز آغاز و انجام کارش سخن	بگو تا بود یادگارش سخن

فی الجمله والدین بر گوارم تعلیم و تربیت این همچنان توجه مفرط مبذول داشتند و بتعلیم اخلاق پسندیده و ترک عادات نکو نیده بعد از آن بلوغ می برداشتند تا آنکه بیرون می آمدند و سعی آنجناب بعد از ده سالگی از سیر اکثری از کتب درسیه فارسی مثل گلستان و اخلاق الحسین و کلیله و دمنه و مسند ابوجاهل و ابواب الجنان و بعضی نثرهای مفید مثل نثر ظهوری و طغی و بعضی مشقوی تا و دیوان های که بجهت کشایش ذهن مبتدیان کافی است مثل بوستان و زلیخا و سکنه نامه و دیوان آصفی و دیوان شهریار فارسی گردیده سواد بنوشتخواند فارسی حاصل نمود و در علوم صرف و نحو نیز چند رساله ها از برگزیده و از ادب صحبت و محاورات نیز بهره یافتیم و از اصلاح خط نستعلیق نیز سواد می حاصل ساختیم اما بمصدق آنکه الصبی صبی و نوکان بنیان همه تشددات و تاکیدات آنجناب که درباره تعلیم و تربیت من بود بعلت کوتاهی عقل و فهم از رسم قائل ناگوار تر بود و همیشه فکر آن بودم که از ان بندگران و تکلیف مشاغل شب و روزی کسب علوم آزاد و مطلق العنان گردیده بحسب خجالتش و آرزوی خود کار بند شوم چون کار پر دازان کارگاه ازل و متصدیان دفتر قضا و قدر شد اند غریب و کریمت سرفروزان بلوغ جبینم ثبت کرده بودند و بمر بار نیزه یا شازده سالگی ناگفته از کین خانه برآمدم و از سایه عاطفت و ظل حمایت والدین بر گوار و در و همجو افتادم و شوق جهانگردی و صحرا نوردی بگوشه خاطر متکون شده بودی غریب لطیف بناد هندوستان آوردم و در آن حالت تجرد و تنهایی تکیه و توکل محض بر عنایات و تفضلات الهی کرده و صد و قطع مراحل طی منازل افتادم شکر تربیت های جناب قبله گاهی و سپاس عنایات و افضال الهی بکدام زبان و ادانایم یعنی چون از ایام طفولیت بفیض تربیت آنجناب خورده صحبت اختیار بودم و در سفر نیز همان طریق ادب و رسم و آیین پیش نهادم ماند و گاهی خاطر من بصحبت اشعار میل و التقاتی نکرد و چون در سفر با هر جنس مردم از وضع و شریف و نیک بد بسبب ضرورت وقت اتفاق مصاحبت و مجالس می افتاد این پیچیدگان راه گاه چنین صحبت اتفاق افتاده با وصف آنکه کم عمر بودم بعنایات الهی اهل شریک ادب من ملحوظ داشته هرگز بروی من از دایره اعتدال قدم فرار نگذاشته و گاهی چنان رویداده که بعضی از ان طریق شر و فساد

گذاشته راه صلاحیت اختیار ساخته و در هر قصبه و موضعی و شهری و دیاری که چید و ز قیام من بگانی افتاده
 ابایی آن مکان خواه گبر و ترسا بود و مسلمان از راه و رسم سلامت روی و طریقی و آیین من را ضعیف شمار
 بوده با طفت شفقت و عنایت و احترام طریق مواخات و یگانگت با من بیگانه مسلمانان و آن همه شفقت
 و عنایات که بیگانگان بحال من بند و دل داشتند باعث آن محض عنایات الهی تا نیز تربیت جناب گاهی بود
 و در سفر با وصفیکه آزاد و مطلق العنان بودم مگر بتوفیق هدایت لم یزلی شوق تحصیل علوم و ادراک فانی و
 کنهات فنون مرالبشغل اکتساب آن مصروف دشت و چون تکمیل هر فن متعذر و دشوار است ساهبا باید که از آن
 بیک فن علم تکمیل برافرازد تا اگر بر بقدر قوت و امکان و بهمت حوصله خود بتوفیق افضال الهی از علوم متنوعه اندک اندک
 بهره برداشتم و چون خوض بدریافت سود و زیان هنر با ساختم از آن نیز بقدریکه بر کم و کیف آن اطلاع شود و بهر
 و آگاهی حاصل ساختم القصه غرض از بیان این احوال محل خود است که چون این کتاب مشتمل است بر قواعد تعلیم و تربیت
 و دستور العمل تربیت صبیان لهذا ما جرای خود را که ندیده و شنیده است بلکه بر سر خود گذشته بطریق اجمال درین
 اوراق نگاشتم تا خردمندان و روشنفکران و اطفال خرد سال را که وقت تعلیم و تربیت بهمانست از آن آرزو نم یازد و آشته
 بهنگی بهمت تعلیم و تربیت ایشان بر نگارند که همه از نعمت روز و مال دارد و شاید که مال آن بخیر نباشد و این نعمت بی روال
 که بدینا و عقبی نرسد نیک می نهد و نه فقط بتدریس اکتفا کند بلکه با صلاح و تهذیب اخلاق نیز سعی بلیغ بکار برند که اگر
 علم حاصل شود و اخلاق و صفات نکو می رسد همچنان باقی ماند از علم هیچ فائز حاصل نشود بلکه علم بی ادب موجب
 فرید غوایت و ضلالت او گردد و انواع شر و فساد و خلل و زلل از وجود چنین کس بظهور آید و واضح باد که پدران را
 بر فرزندان و مادران را بر بچگان خوشتر از آن شفقتی نباشد که از عهد طفولیت بشکست تعلیم و تربیت و گشتم و بزرگوار
 مناسب گاهی بر نیمی و ملائمت و گاهی بر جز و توفیق پردازند تا طبیعت ایشان خورده اخلاق حمیده و صفات محموده نشود
 و چون از عهد طفولیت اخلاق نیک و طبیعت مستولی و مستقر شود بتمام عمر آن استیلا و استقلال را زوالی نباشد
 و چنانکه عمر زیاده تر نشود نتایج آن نیکوتر حاصل گردد و این نیز در بیان سبب تالیف این کتاب
 بر خردمندان و روشنفکران واضح و واضح است که درین عالم کون و فساد بهترین نتایج زندگانی و خوشترین ثمرات جیات
 انسانی وجود و اولاد و از جمیع سعادت پیوند است که جناب اقدس الهی بقای نفس و نام و نشان دینی نوع انسان بدو منوط
 و مربوط آشته و کسیکه ازین نعمت عظمی و دولت کبری محروم باشد باید که بفکر کار خود و پروا دزد و تنبیه چهری که پس از وی
 یادگار باشد سعی نماید و از نیکوترین چیزهای که بعد از مرگ نامش ازنده کند مصنفات و مؤلفات است که صاحب تصنیف
 و تالیف اگر چه پیر و ماحرف نامش بلوغ روزگار تا انقضای دهر و دار قلم و پایدار باشد این کترین خلایق را اگر چه
 عرصه نموده کشیده که پابند سلاسل اهل گردیده و از عمر گذران قریب سی و شش سال انقضای رسیده آنگاه بنور نخل آید

ثمره مراد نیاوده و بشاخ تنایم غنچه اسید شگفته لهذا بنحیال اینکه حیات بی ثبات را اعتباری نیست تا اگر بفرست
 آن در افکودم که یادگاری بعرضه عالم گذارم و مشورت این معنی با خداوند کار ساز بی نیاز که ناز پرورده
 نعمت عظیم حمایت صمیم لایم با خلوص ارادت و عقیدت نمودم و منتظر و مترصد بودم که از ملهم غیبی چه الهام میرسد
 چنانچه شبی مشغول همین فکر و تشویش بودم و گوش دل بر سرش غیبی داشتم که ناگاه از فیضان آن مبد
 فیض بخاطرم گذشت که چون دستور تعلیم مبتدیان که بالفعل بدستگاههای فارسی مستمر است رو بکمال
 زیبونی دارد یعنی متعلمان ساهای دراز بخواندن بعضی انشاها و کتب قصص عشق انگیز و غیره که متبیین
 را از ان احتیاجی بایر عسر و حزن نیست و رایگان می کنند و در حقیقت از سواد علوم قاطبانی بهره می بخشند
 اگر بجهت رفع این خرابی های تعلیم مبتدیان دستهبندی آسانی طالبان و شائقان نسخه ترتیب یابد که آنرا
 دو دفتر باشد بدفتر اول خلاصه علوم و بدفتر دوم بیان فنون بقالب تحسیر و آید طالبان و شائقان را
 باندک فرصت و زمانه قلیل برحقائق جزئیة جمیع علوم و فنون بطریق اجمال خبرت و آگاهی حاصل می توانند
 اما چون سرانجام این کار دشوار از حیث قدرت و امکان این هیچ ان اشفیه روزگار بیرون بود و دین آخر خطیر
 و مهم تر است تعداد و استعانت از ان مستعان حقیقی خواستم و توکل بر افضال شامده و الطاف کامله الهی
 نموده و بعزوة الوثقای عنایات یزدانی متمسک بوده و تکیه بر کفایت کافی المہیات نموده از ابدا و آن شب
 فرخنده که تاریخ بیستم شهر ذیقعد ۱۳۳۰ هجری بود سرگرم تالیف این کتاب گردیدم و دفتر اول را مطلق العلوم
 و دفتر دوم را جمیع الفنون نام کردم و چون بمقتضای مشیت یزدانی که سرانجام این کار حواله بقضا و
 رضای او بود قبل از آنکه مشیت مجموعی آن درست شود با غار طبع این کتاب تعجیل تمام بکار رفت هر قدر
 که تیار بود بایام معدود و منطبع گردید و آخر کار نوبت باین رسید که شبانه مسوده میکردم و روزانه بطبع میرسانیدم
 لهذا بجزئی که بوقت تسوید میدیدم اتفاق نظر ثانی نیافته احمد شاد علی حسانه که بعنایت ایزد مستعان و افضال
 و احسان خداوند منان باوصف کثرت کار و وفور افکار و اهتمام و انصراف امورات زبده الاخبار که آنهم ازین
 ذرہ بمقدار تعلق دارد هر دو دفتر بای این کتاب بشهر شوال المکرم ۱۳۳۰ هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از روز
 آغاز تسوید بدت یکسال از تالیف و طبع با ختام رسید و دفتر اول را از حروف تهجی شروع کردم و بعلوم آخر رسانیدم
 و علوم مختلف را که بابواب جدا گانه بدان ساختم از کتب معتبره آن علم استنباط نمودم و بتوسیع مقام و خل
 تصرف از طرف خود جائز گرداشتم اما بمقامات مناسب که مقتضی شرح و بسط بود بقدر فکر و ادراک خود تقصیر
 و تشجیع بعمل آمدن و چون تفصیل اسامی آن کتب معتبره و در مقام خالی از تطویل کلام نیست لهذا از بیان آن و گرداشتم
 او بدفتر دوم یعنی جمیع الفنون کیفیت و کیفیت بر فن از تهر و ترک کتب سود و زیان و حسن و قبح و حجت و حرمت آن

باب اول در بیان مفردات مرکبات حروف تہجی

باب سوم در ریاضات و پند و نصائح از مجتهد و نقلیه است بحکم و حکایات غریب	باب چهارم در بیان لطافت و ظرافت
باب پنجم در بیان علم قیافه که آنرا علم فراست نیز گویند	باب ششم در بیان علم صرف و نحو فارسی
باب هفتم در علم قواعد تحریر بر مکاتبات و اسناد و مکاتبات	باب هشتم در بیان علم اخلاق
باب نهم در بیان علم تواریخ و سیر	باب دهم در بیان علم معانی
باب یازدهم در علم به بیان	باب دوازدهم در علم به بیان
باب پانزدهم در علم عروض	باب چهاردهم در علم توافقی
باب شانزدهم در علم عقاید	باب شانزدهم در علم فقه
باب هیفتم در علم تفسیر	باب هجدهم در علم حدیث
باب نوزدهم در علم طریقت	باب بیستم در علم طب
باب بیست و یکم در علم جغرافیه یعنی علم ملکات	باب بیست و دوم در علم حساب
باب بیست و سوم در بیان اجزای اصطلاحات علمیه	

باب بیست و چهارم در علم هیئت
باب بیست و پنجم در علم موسیقی
باب بیست و ششم در بیان علم منطق
باب بیست و هفتم در بیان علم احکام نجوم
باب بیست و هشتم در بیان علم جغیه
باب بیست و نهم در بیان علم طب
باب بیست و دهم در بیان علم سیمیا

باب بیست و پنجم در علم خبر قبیل
باب بیست و ششم در بیان علم حکمت طبیعیات
باب بیست و هفتم در بیان علم مناظره
باب سی و یکم در بیان علم رمل
باب سی و دوم در بیان علم کیمیا
باب سی و پنجم در بیان علم طب
باب سی و ششم در بیان علم ریاضی

فہرست ابواب فترہ دوم یعنی مجمع الفنون

باب اول در بیان فنون اعلیٰ مشتمل بر چند فصل

فصل اول در بیان تعبیر خواب
فصل دوم در فن ملاعبت یعنی بازی شطرنج و غیره
فصل پنجم در فن مطبخیان
فصل ششم در فن صید و شکار
فصل هفتم در فن قمار و بله *
فصل یازدهم در فن معلمان
فصل شانزدهم در فن خطاطان
فصل بیستم در فن کاشتکاران
فصل بیست و یکم در فن ارباب بنزم و اهل سیر
فصل نوزدهم در فن تاجران *

فصل دهم در بیان فن بیطاران ^{۱۰}
 فصل یازدهم در فن جوهریان ^{۱۱}
 فصل شانزدهم در فن جراحان ^{۱۲}
 فصل هجدهم در فن کشتاران ^{۱۳}
 فصل نهم در فن فیلبانان *
 فصل دوازدهم در فن ادیبان ^{۱۴}
 فصل چهاردهم در فن چاپک سواران ^{۱۵}
 فصل شانزدهم در بیان فن طبع *
 فصل هجدهم در فن مصوران ^{۱۶}
 فصل بیستم در فن صیغیان و ساهوران ^{۱۷}

باب دوم در بیان فنون اسطوخودوس و جند فصل

فصل اول در بیان فن حدادان یعنی آیهنگران
فصل سوم در فن رنگار سازان
فصل پنجم در فن غله و سر و شان
فصل هفتم در فن نگ کردن علاج

فصل دوم در فن بداد سازان #
فصل چهارم در فن آتشبازان
فصل ششم در فن ظریف فروشان منبرج و غیره
فصل هشتم در فن مینا کاری



فصل نهم در فن ساختن سفیداب

فصل یازدهم در فن ساختن سریشم نمبر که برای وصل و پیوند چینی و آبلیمه و غیره بکار آید

فصل دوازدهم در فن صابون گران

فصل چهاردهم در فن سنگتراشان

فصل شانزدهم در فن صباغان یعنی رنگران

فصل بیستم در فن بزازان

فصل سی و دوم در فن نجیبندان

فصل سی و سوم در فن خیاطان

فصل سی و چهارم در فن طبق سازان

فصل سی و پنجم در فن اچار و مافرو

فصل سی و ششم در فن علاقه بندان

فصل سی و هفتم در فن رنگ گران

فصل سی و هشتم در فن کنه کشان

فصل سی و نهم در فن شاحان

فصل سی و دهم در فن مطربان

فصل سی و یازدهم در فن تملک گران

فصل سی و دهم در فن شمشیر بانیان

فصل سی و یازدهم در فن آب کشان

فصل سی و بیستم در فن حبیبان

فصل سی و یکم در فن میکشان

فصل سی و دوم در فن خدنگاران

فصل سی و سوم در فن گدایان

باب چهارم در بیان فنون ادنی

و آن اول دزدی دوم قمار بازی سگوم لواطت چهارم قتلانی پنجم زنا کاری

خاتم بیان عذر تقصیر تاریخ التفتاب

افکار و افلاک فی سبیل طالع العلام

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمد الله تعالی و نصلي على رسول الله الكريم باب اول در بیان مفردات و مرکبات حروف

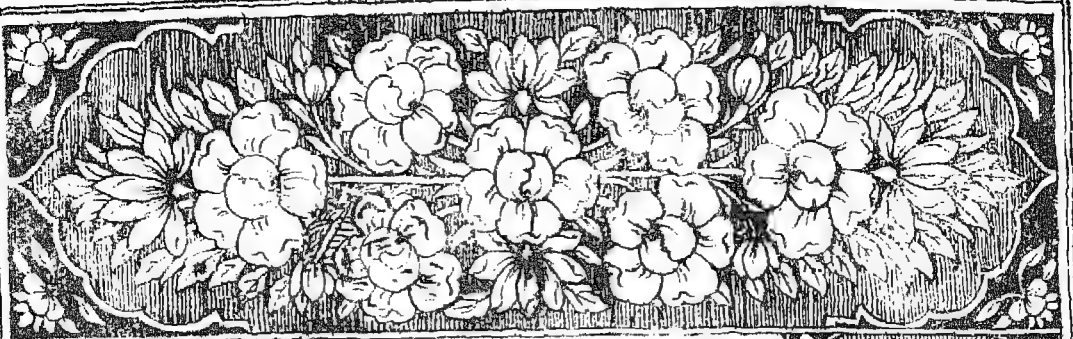
حروف مفردات فارسی

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک
گ ل م ن و ه و لا ی ی

معلم باید که هرگاه متعلم را حروف تهجی فارسی تعلیم کند حروف تهجی عربی نیز که بصفحه مقابل مندرج است
مع مرکبات آن تعلیم کند که بجهت خواندن کلام مجید مفید است و قومی که کلام الهی بخوانند آنها را نیز یاد و دانستن آن
غالی از منافعت نیست تا بخواندن کتب مطبوعه که عبارت فارسی خط عربی داشته باشند و درجه

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک
گ ل م ن و ه و لا ی ی





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حروف مفردات عربی

اَبُ ثُ ثُ جُ حُ حُ دُ ذُ رُ زُ
سُ شُ صُ ضُ طُ ظُ عُ غُ

فُ قُ كُ لُ مُ نُ وُ هُ

لَا اَ اَ اَ اَ اَ اَ اَ اَ

اَبُ ثُ ثُ جُ حُ حُ دُ ذُ رُ زُ
سُ شُ صُ ضُ طُ ظُ عُ غُ
فُ قُ كُ لُ مُ نُ وُ هُ

رَبِّ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ

اَ اِ اُ اَوَّ اَوْوْ اَوَّوْ اَوَّوْوْ

أَنْتَ أَقْرَبُ إِلَيَّ أَلَمْ أَنْزِلْهُ

معلوم باد که تشدید در فارسی مستعمل نیست و اگر در هیچ یک مقام لفظ فارسی مشدود خوانده شود بطریق ثانیه و ثانی است و در هیچ یک استعمال تشدید بیشتر است چون اکثر الفاظ عربی در فارسی شامل است فارسی خوانان را از ترکیب لفظ مشدود تعجب شدن ضرورند و در تشدید

اَبَ اِبَّ اَتَّ اَتْجَّ اَحَّ اَدَّ اَزَّ

اَئِرْ اَسَّ اَسَّ اَصَّ اَصَّ اَظَّ اَظَّ اَغَّ اَغَّ اَفَّ اَفَّ اَقَّ اَقَّ

اَنْ اَكْزِدَ اَلْ اَمَّ اَنْ اَوَّ اَهْ اَمِّي اَيَّ

معلم را باید که این جمیع الفاظ مفصلة الذیل بتعلم را با معانی یاد دهد و بجا آورد و بجا آورد معانی خوب حفظ گردد

آب	آز	با	پا	تا	کج	ما	سر	در
آش	آن	بت	پر	تر	کس	من	سم	دم
ار	آه	بد	پُر	تپ	کم	مو	سگ	و
از	ای	بر	پس	تین	کے	مد	سل	و
اخ	آس	بیس	پے	تو	کن	مر	سن	دیک

بار	جان	چون	خوب	دود	روز	سیم	سال
باز	جام	چاه	خوش	دام	رود	سخن	ستم
باش	جابه	چرا	خود	داد	روم	سید	سونی
پام	جای	چمن	خون	دهن	روغن	سمن	سجرا
شاه	شال	شام	کسر	گام	گاه	مرد	نور

اِبُّ اُتُّ اُجُّ اُحُّ اُدُّ اُزُّ اُرُّ
 اَرُّ اُسُّ اَشُّ اَصُّ اِطُّ اِظُّ اِعُّ اِغُّ
 اِفُّ اَقُّ اَكُّ اَلُّ اَمُّ اَنُّ اِوُّ اِهُّ اِيُّ اِيَّةُ
 اَبُّ اَتُّ اَجُّ اَحُّ اَدُّ اِزُّ اِرُّ
 اَشُّ اَصُّ اِطُّ اِظُّ اِعُّ اِغُّ اِفُّ
 اَقُّ اَكُّ اَلُّ اَمُّ اَنُّ اِوُّ اِهُّ اِيُّ اِيَّةُ

الفاظ ثنائى

اِبُّ جد ج حُذ رب شق فوق كذ
 اَحُّ جر حد خط رد شر فك كل
 اَمُّ جف حظ خف رق شط فر كم
 اَوُّ جن دل خل رم شم فن كن

الفاظ ثلاثى

امل بشر عدم صفأ سحق اصم اسد زمن
 اش بقى هدم كفا يهق الم رصد صحن

شمان	شاذ	شهید	کرگان	موم	عدد	نوش
شاخ	شتر	شیر	کان	گذر	مال	نفس
شاد	شکر	شیخ	کوه	گیر	ملک	نشر



مربکات چهار حرفی



امان	بدتر	پروا	دانا	راضی	عاقل	فائق	قاصد
آرام	کجتر	پرده	دارا	راشی	مادل	فاضل	قاطر
آسان	بستر	پایه	دریا	راعی	عادل	فاسق	قائم
اوان	بهتر	پاره	دایه	راغب	عاجز	فاسد	قادر



الفاظ پنج حرفی



کلنار	سکار	ناهی	نگین	آتش	مردی	جوانی
کبار	سوار	جاوید	تکین	آشیش	پروسی	نشانی
شمار	انبدا	نادان	نگین	خواهش	کهری	معانی
دربار	اطوار	سامان	اسفین	نمایش	بدتر	امانی



فقرات دو لفظی



باوند	قدیر	آسمان	بلند	مرد	نادان	کل و حنا
مکان	بلند	مرد	دانا	اسب	سند	بال و منتار
زیرخت	ماش	شیدا	آفتاب	دشن	کل	ارغوان
دیوبند	خوان	خدا	آهوی	نخن	شیر	بزدان



فقرات سه لفظی



دولبر	کل	رخسار	شاعر	خوش	بیان	باز	سبز	پرواز
زبان	گوهر	بار	شاه	گیتی	ستان	شاه	فلک	نخت
دل	پرد	و	مرد	سید	درون	مرد	پاک	باز
هوای	نرم	وسه	کار	زشت	وزبون	گر	په	حید
قصر	گرد	ون	اساس	مست	بد	حاج	بخت	مستم
شاه	زنگین	لباس	دل	پر	خون	وهر	اس	نخت

امر بصر مفر عفا عمق بدن محل صفت
اجر بتر مفر شفا افق محن عمل عدل

الفاظ رباعي

احمر باعث افسر عادل دولة جامع
اشرف باهر ابتر عاقل صولة سامع
اسرع باطل اكفر عامل شواكة رافع
اغلب باطن انوار جاهل مواكب دافع

الفاظ خماسي

اعظم بشارة مكتوب محروم احوال ادوار كتمان
اكابر بضاعة مكتوم مخدوم اعمال اطوار نغمان
اعاكبة بصارة مرفوع مضمون افعال اسرار اعوان
اسافل بطالة مضموم معلوم اقوال اخبار اذهان

فقرات ولفظي

رافع السماء غافر الذنوب قاضي الحاجات مالك الملك
دافع البلاء ساتر العيوب رافع الدرجات رافع الفلك
سامع الدعاء واجب الوجود كافي المهمات خالق الخلق
واسع العطاء كاشف العقوق مجمع الحسنات قاسم الرزق

فقرات سده لفظي

ذو الجود والاحسان هو الحنان المنان هو الرحمن الرحيم
ذو الفضل والامتنان هو الايمان البرهان هو العزيز الكريم
صاحب القلم والعلم وحيد العصر والادهر مظهر العجايب والغرائب
مالك رقاب الامم ملك البر والبحر ملك المشارق والمغارب

ابجد هو حطى كل سعة قش تحط

بعضی مصنفان معروف فارسی استنباط از کلمات برهان قاطع و غیره

ارمانیدن	آهنچیدن	آغوشیدن	آغالیدن	آغاریدن	آشورون
افسوس کرنا	پسنا	گودین ایستنا	ژوانا	گبولنا	خمیر کرنا
انجیدن	افزیدن	ابشتن	آبادانیدن	اوباریدن	آزیدن
جامه کرنا	تعجب کرنا	چسپانا	تقریف کرنا	بی جانی نگرانا	سوتی چسپانا
بشولیدن	بشکین	بشکولیدن	بشکین	بشخودن	بسویدن
پیش کرنا	چپنا	جندی کرنا	اکلی سوز کرنا	ناخن پیچ کرنا	دعای بکرنا
برنجیدن	بالانیدن	باکمیدن	برازیدن	برماسیدن	براختن
باهمه کرنا	بلانا	شکجه کرنا	وسل کرنا	باهمه کرنا	گلانا
پوزیدن	پزانشن	پزنجستن	پالیدن	پنجشیدن	پنجستن
نذر کرنا	گلانا	ادب کرنا	دانه نفا	کوفته پونا	پلشت
پیکندن	پاریدن	پاسیدن	پنجچیدن	پزولیدن	پاچیدن
جمع کرنا	اودنا	نگهبانی کرنا	چوڑا پونا	جسجو کرنا	آهسته راه چلنا
ترنجیدن	ترزیدن	توختن	توزیدن	توفیدن	تفسیدن
کشیده پونا	باهرنگان	اداکرنا	بهانگنا	غوغا کرنا	گرم پونا
جنگیدن	جزمیدن	جوزیدن	جولیدن	جفته زدن	جاور کردن
توار کا آوا کرنا	عوض کرنا	فناک پونا	پزنان پونا	دو لقی مارنا	تغیر تبیه کرنا
چامیدن	چاودیدن	چامیدن	چسپیدن	چخیدن	چرمبیدن
بول کرنا	چڑایانا	برف کمانا	کروٹ لینا	ژانا	غالب پونا
خسیدن	خشانیدن	خفیدن	خسون	خسیدن	خسیدن
چابنا	دانو زنی خج کرنا	کباننا	کبیت کاٹنا	شهرت پانا	ژبهر پونا
داحیدن	دشیدن	داختن	دامیدن	درامیدن	درنگیدن
دیکه پونا	دوڑنا	جان نا	بونا	آواز کرنا	دیر کرنا
رخیدن	رندیدن	ریه پانیدن	رییدن	رنزیدن	رنکیدن
پیشنا	تراشنا	ریزان کرنا	گفتنا	رنک کرنا	نقصین بر پز کرنا

باب الف

باب با بر موص

باب با فارسی

باب با فوقانی

باب با سیم عربی

باب با سیم فارسی

باب با خارج

باب با دال مهمل

باب با راء مهمل

باب لام	لابیدن	لانیدن	لنشین	لنجیدن	لوعیدن	لوسیدن
	بلا بول بونا	بلانا	کاپنا	باکرنینچنا	پینا دونهنا	فریب دینا
باب سیم	لمنجیدن	لمنکیدن	مولیدن	مویدن	میختن	رمیدن
	کهنینچنا شکنا	عصه بونینچنا	کهننا کانهنا	رونا زونهنا	پیشاب کرنا	نیاهونا
باب نون	نانخوسن	نانشین	ناویدن	نزدیدن	نشانیدن	ناوانیدن
	کسی چو تو بونی بونا	مراد حاصل بونی	ناکرنا آهسته	باکرنینچنا	پیشدانا	خمدینا
باب واو	واچیدن	واخیدن	ورمالیدن	ویدن	ویدیدن	والوچایدن
	دانچن نا	جدائی کرنا	دامن کرنا	علاج کرنا	گم بونا نقصان	تقلید کرنا
باب هار	هاروندن	هاریدن	پیشیدن	پلیدن	پنجیدن	هوخن
	عاجزینا	دیکنا کرنا	چوونا شکنا	چوونا	باکرنینچنا	باکرنینچنا
باب یار	یارستن	یاریدن	یاریدن	یاریدن	یکر وکردن	یکر وکردن
	دست دازی کرنا	برشنا	بلند بونا	برک آشنائی کرنا		

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمة تعالیٰ و نصلی علی رسول الکریم

باب دوم در ضرب المثل تخریب و فتنی

باب الف	السد بس باقی بوس	اول خوشین بعد ورویش	آب تدسیم برخواست
	اول بسم السد غلط	انچه در دل است زبان آید	آب ندیده موزه کشیدن
	آدم با دم میرد کوه بکوه نمیرد	انچه در دیک است بچو آید	انچه خورده پسندی دیگر می پسند
	آدم خوب حکم عقادارد	اسپار و غمه جو نمیشورد	آخر س موی پس است
	آزموده را از مقلد است	از خردوان خطا و از بزرگان عطا	از راست که بر راست
	آن دفتر را که خور و گاو و گاو و گاو	از پنهان خلف و قصر بهتر	از پای لنگ پیروز گشت خیر
	آنرا که حساب است محاسبه با	ایلی را چه زوال است	اول طعام بعد کلام
	ارزان بعت گران بگفت	ای که گفت و دیوانه باور کرد	از یک دست خدا بر نیاید



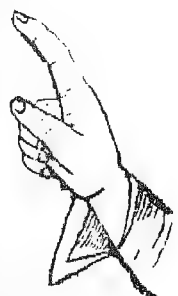
ماگزیده از یسمان شیرین	مفت را چه گفت	ما بخیر شما بسکلت	۴۰ مخرج تو امیدت شمر
۴۰ ملاچ ازین قصه که گاو کند و خور	۴۰ ملک شکست با گدایان	۴۰ مربی بیار و بر باخورد	۴۰ مبر نام فردا که فردا که بد
باب نون	نیکی بر باد گنه لازم	نیکی نیک با بدی بد را	نیکی کن و در آب انداز
نام بلند به از بام بلند	نجم خط رجحان نه ملاک اثر	نقل کفنه کفر نباشد	نقل عیش و از عیش
نمک خوردن و نمکدان شکن	نیا نه پیران حق فقیران	نادان سخن گوید و نا قیاس کند	نروی ماندن نراه رفیق
۴۰ ناز بران کن که خرید است	۴۰ نقاش نقشش تا فی به کشد اول	نرم چوب یا کرم میخورد	ناله آب زنا هموار است
باب و او	واکن کبیره بخور هر سه	ولی را ولی می شناسد	وقت از دست رفتن باز نیاید
باب با ر	بهت مردان بد و حسد	هر که خود را بیند خدا بیند	هر که نیانت ز دستش در حساب
هر که بی یار بویست به یار بود	هر که ز دیده و و از او دور	هر که از زبان شیرین است از او دور	هر دردی را و دواست
هر فروغی را موسیقی	هر کاری و هر مردی	هر چه در نیاید بسنگی انشا	هنوز دلی و در دست
هزار جواب یک خاموشی	هر چه که در کان کس رفت نکشت	غم همتا به مباد کس را	۴۰ هر کسی مصلحت خود را نکشد
باب یار سخنانی	یک نظر خوش گذری	یکت گیر محکم گیر	یکی را بگیر و دوم را دعوی کن
یک نقد و شد	یک گزند و غایت	یک بام و دو هوا	یکی نقصان یار و هم شهادت است
۴۰ یکی برید و دیگری هم آید	یکم علم را ده من عقل باید	یک تکه صبح زده فقر شام	یک تکه صبحی از مرغ و ماهی
یک نار و صد بیمار	یک سحر هزار سودا	یک یوسف هزار خریدار	یار زنده صحبت باقی
یکی آمد یکی رفت کجا سلیک کجا	۴۰ یکم که از دست باقی هرگاه	یک مرغ و دو جاک باقی نشود	تتمت

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی ونصلی علی رسولہ الکریم

باب سیم در نکات دلپسند و پند و صلاح ارجمند و نقلهای عجیب و حکایات غریب

علم را که هیچ نعمتی در دنیای این خریف نیست بر زبان انسان این سخن چنانست که گوهر شاه و پادشاه و پسر پادشاه را بجا نبردند و دولت را چنانکه صرف کنند کمتر شود و علم را چنانکه به بخشش بیشتر گردد و بزرگان گفتند که
 سنجیری سنجیر قائم سازد
 علم بی سنجست
 مال بی تجارت
 ملک بی سیاست
 دقت تعلیم علم و ادب غمناک است که از ابتدای چهار پنج سال تا آغاز بلوغ است



نکته	هر کس که طعام کم خورد خواب کم کند سخن بفرود نگوید دانش کم علم و حکمت نشو و نشود و توانی از حال آید
نکته	اندر خواب از طعام خالی دار
نکته	تا در و نو معرفت بینی خواب خور جز به اشتیاق
نکته	و دیگر کسی گفته
نکته	گر خوری پیش پیل باشی تو کم خوری جبر پیل باشی تو
نکته	بدبستایش ابلهان نیک نکرد و نیکت نکویش مساندان بد نشود
نکته	دل را خانه خدا گفته اند دل کس را رنجاندن خانه خدا شکستن است
نکته	دل بدست او کیج اکبر است
نکته	از هر گران کعبه بکشد خوشتر
نکته	العبد بنیاد خلیل است
نکته	دل گذرگاه جلیل اکبر است
نکته	دانا را باید که خود را نادان شمارد و آنچه نداند باموختن آن انکار نکند ایست
نکته	آنکس که بداند و بداند که نداند
نکته	اسپ طرب خویش با فلک جهان
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که نداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند

نکته

نکته

نکته

نقل عجیب

نقل عجیب

نقل عجیب

نقل عجیب

نقل عجیب

سخنی است که بخورد و پرخشد و نجیل آنست که خود خور و نخشد و کریم است
 که خود نخورد و بد دیگران پرخشد و لیم آنست که نه خود خور و نه بد دیگری پرخشد
 یکی از اسمای صفات حضرت ایزد تقدس و تعالی رحمان است صفت حمافی را چنین تاوار کرد
 اند که هر گنگاری را که یک گناه پرخشد و گنگار آن که بآن گناه مأخوذ باشند یک قلم پرخشد و مؤخذ
 از مردان اطاعت نان هرگز نیاید و زنان را اطاعت مردان شاید
 و تاریخ ابن خلکان منقول است که یکی از ملوک هند وستان بسطان محمود متخالف
 و هدا یا فرستاد از آنجمله صورت طائری بود مشابه قمری خواص عجیب داشت در هر مجلسی که او را نهانندی اگر کسی بر
 در آن آنجن آوری اشک چشمش جاری شدی و اگر از اسایند و بر جرات نهانندی زخم فی الفور بالتیام درآمدی و بشد
 و تاریخ گزیده نوشته اند که بسال ول جلوس سلطان محمود غزنوی رحمة الله علیه بحدود
 سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی از زیر زمین برآمد و از آن رخا صخره آوردند و بعد سلطان مسعود اثرش را بدید کرد
 و تمام پنج سلیو قیام مذکور است که سلطان الب ارسلان چون ملک فارس بسخره آورد از قلعه
 استخر فارس قلع فیروزه بست آمد که بقدر دوش شک غنیران گنجایش پذیر بود و تمام شبید بخوابش بستان بد و قلع مذکور نوشته
 سلطان زین العابدین را مرضی صعبی حق حال شد که اطبا باز آن فرمودند و مرض روز بروز
 رو بدتر می نهاد روزی یکی از جوکیان بایک شاکر خود و بیمارگاه سلطانی حاضر شده با حیان حضرت گفت ساعی بادشاه
 بخلوت بگذارد تا باز آن مرض او پروازیم ارکان دولت قدوس از سختیهای انکاشته بخلوت بردند و غیر از جوگی و شاکر
 و سلطان دیگری را بخلوت راه ندانید پس از چند ساعت شاکر و جوگی را که چون قالب بیجان شده بود بدوش خود برداشته
 بمنزل خود رفت و بادشاه صحیح سالم گشت و شاکر و بعلاج جوگی پرداخت تا او نیز بحالت اصلی باز آمد و سلطان مدت را صحیح و سالم
 و زنده ماند این عمل را جذب گویند که بلیات دیگری را بنجد کردند و این کار از کسی آید که ترکیه نفس کرده باشد
 و تذکره شمشیر فی مرقوم است که بصبح دهم نوشیروان که بر قلعه کوه واقع است چهار سو اسلح
 با شمشیرهای علم از طلسم تیار ساخته اند هرگاه شخصی مقابل آنها آید برو حمله نمایند مامون شهید خلیفه بغداد و هدایت و خمه بان کار
 دفع اذیت طلسم گهی داشت اندرون آن دهم در آمده دید که بیکر نوشیروان بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم
 مگر لباسش که بپنگی رسیده مامون لباس تازه بشک و غیره معطر کرده بآن قالب بیجان پوشانید و در آن حال دید که ز سپر
 زانوی نوشیروان لوحی از طلاست در آن لوح نوشته اند یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان زمرات ما رسید لباس لطیف
 و مغنیه خواهد پوشانید و آنوقت قالب بیجان مابینوا ضلع و اقدام نتواند نمود لهذا افلان جانب این دهم گنجی برای ضیافت و خود
 نهاده ام به صرف خود در آوردم و ما را مامون گنج شاکر از آنجا برداشت گویند که دولت بنی عباس و آن گنج بسیار است

نقل عجیب

بنواحی کشمیر دره کوهیست برانواع گل در میان اگر کسی در آنجا آید از بلند کلام کند برفت و

باران عظیم بارود در انقسام بسره گوشی با هم سخن گویند + +

نقل عجیب

در جهانگیر نامه مرقوم است که قاضی خان ناظم گجرات انگلستانی که حلقه و خانه نگین نگینش هم از یک قطعه

لعل بی بها بود و وزن یک مثقال و پانزده سرح شست بخت سلطان بر پیشکش فرستاد و خیلی مطبوع طبع بماند آنکه شش و نه در آنجا

نقل عجیب

بکتاب تواریخ نوشته اند که بجانب ملک مشرق جزیره ایست آچین نام سلطنت آنجا بزنان متعلق است

زنی که بر تخت سلطنت نشین بچید و بشوهر گرفته دیگری عمل کند ساکنان آن دیار بگلنان تمویل و مالدار و شغل و ریاضت

آنها زراعت و کشاکش تسکین محتاج در آن ملک کمتر است و باغات تنه شیرین بیشتر و از ده ماه باران بار و درختان به

بار آرد و کافور که صمغ درختی از آن جزیره آید و در آن جزیره نیست بر بیاری که در آن غوطه زند فی الفور از مرض و علت پاک شود و هیچ اثر مرض نمی ماند

نقل عجیب

بشمال جزیره آچین جزیره ایست که ساکنان آنجا همه مردم خوار اند رسم انقوش است که چون یکی از آنها باندک مرض

مبتلا شود فی الفور و اسل رسیده همه اعضایش که که کنند و با بل محله تقسیم نمایند و در تمام آن جزیره ایست که در آن در گوشت انسان در آنجا

نقل عجیب

حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام که با دوشاه جن و انس بیکه ساز و مخلوقات بود و باری

قصد فرمود که ضیافت جمعه مخلوقات کند و دیوان را اشارت کرد تا بمدت چند ماه انواع اشیای ماکولات فراهم

آورند و بساحل بحر خیره کردند و روزی سلیمان علیه السلام بساحل دریافت و سامان ضیافت را نظر کرد و بجهت ذوالجلال

مناجات نمود که مخلوقات را بجهان خانه من بفرست فی الفور از دریا جانور سر آرد و دهن باز کرد و دیوان بچندین

هفتاد و پنج اس که فراهم آورده بودند همه حلقش فرو بستند چون هیچ باقی نماند آن جانور بسلیمان گفت که خدایتعالی امر مرا مهملان تو

نقل عجیب

گردانید قوت مرا زد و بفرست که بنور نیم سیر شده ام سلیمان علیه السلام بر قدرت قادر مطلق و عجز خود اعتراف کرد آن جانور آب فرو

در کوهستان کوت کاکره قسمی از کرم است نهایت کوچکی که اگر شامت زده برهنه باز از آنجا بگذرد کرم

با انگشت پایش چسبیده میگوید و خون منچور و منچور از او میگذرد جدا نشود و بطنه بطنه بزرگ شود و انگشت با فرو برد و بطرفه العین

مثل موش کلان شود و آهسته آهسته ساق پا را فرو برد و بعد بزرگ قوی بجهت شود و نیم تن انسان فرو برد و جبهه شیه پیدا کند و

تمام انگشت خود را بصرانهد و بدیر بجات ازین بلا انگشت که هرگاه با انگشتی بچسبید فی الفور انگشت را به بر نداشتن با جان سلامت بر نهد

نقل عجیب

یا جوج و ماجوج از اسل یافت بن نوح علی نبیا و علیه السلام اند و کتب تواریخ نوشته اند که کشت

قوم یا جوج و ماجوج از مجموع مردمان روی زمین نهصد و یازده هزار است و عمر آنها از ترست که هر یکی بزرگتر از اسل بعد نسل

به بیند و طویل ترین آنقوم یکصد و سیست ذراع قامت دارد و کوچک ترین ایشان چهل ذراع مسکن این

قوم بجانب شمال است بقرب قیامت بهفت اقسیم در آیند و فتنه های عظیم بر پا کنند +

نقل عجیب

بجزیره از جزایر مملکت چین قومی از آدیوان اند که از سر تا پا بصورت انسان و اطلق اند

آنان مثل طایران دو بان پرواز دارند و بسیار قلیل القامت جو آنان آنها مثل کودکان با مردم
فصل عجیب بکتاب تواریخ نوشته اند که قامت عیسی بن عقیل بدرازی است و سه هزار و صد و هشتاد و دو
 عمرش سه هزار و پانصد سال آب طوفان نوح ناصف ساق بود چون بعثت کفرش موسی علیه السلام قصد
 منزل فرمود و پاره کوه را که طویش بقدر و فرسنگ راه بود بر سر گرفته بمیدان جنگ حاضر آمد موسی علیه السلام صلی الله علیه و آله
 او را که فی الفور بقتل و جان او گویند که استخوان پهلوی و ران و ران و پهلوی را شکستند و هزاران مردمان و تنوران از بالای آن میگذشتند
فصل عجیب در مجلس جنگی خان نفسل کردند که صیادی زنبوری را تعلیم کرده که کلنگ را بگیرد
 جنگی خان بفرمود تا صیاد را مع زنبور حاضر کردند و کلنگی آوردند و زنبور وی بادشاه بهوا سرداوند کلنگ بجانب
 هوا پرواز کرد صیاد یک بندنی از جیب خود برد آورد و زنبوری از سوراخ فی بیرون آورده عقب کلنگ سرداوند
 زنبور بتیربالی تمام رو به هوا نهاد و قریب کلنگ رسیده بزخمش سر و چشمش کور ساخت و کلنگ را از افق هوا برزید
 انداخت پس باید و بردست صیاد نشست حاضران انجمن بمعاينه این حال عجیب غریب بسیار متعجب و متحیر ماندند
 و بر صیاد و آفرین گفتند جنگی خان بفرمود تا زنبور را پایمال کردند و دست صیاد بردیدند اهل مجلس سخت در شگفت ماندند
 چه یقین میداشتند که بادشاه متوجه حال صیاد خواهد شد و انعام فراوان خواهد بخشید جنگی خان بسوی باب انجمن مخاطب شد گفت
 هر خبری که بزرگ مقام است نماید و بر او استیلا از نثری و بهرین است و کسی که نزدی چنین تعلیم کند که بصداوت بزرگان آید و خوشبختی
 روزی بعضی از بهو خانان بحضرت نوشیروان عرض کردند که متصدیان و کارپردازان
فصل عجیب سلطان اقبال بنفخ خود میگوید که گاه بنفخ تو خوش میماند گفت این عجیب ترین خشک کار است که از آب برین بنفخ آید از انجا جاری روان گردد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله تعالی و فصلی علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

باب چهارم در لطائف و طرائف مقدمه در بیان استجاب حاج

و آنچه باید که مطایبه یکی از جمله جایای رضیه و شامی مرضیه است و از احادیث صحیح و روایات صادق و ثابت شده
 که حضرت رسول عمو ما و اولاد اطهار و از و اوج مطهرات و اصحاب کبار فلاح فرموده و صحابه نیز در حضور آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم مطایبه کرده و آنحضرت صراحت بخنده و آورده و در مجلس مقدس آنحضرت مشاعران
 خوشن بیان در و این شیرین بان اشعار آید و دستاورد و استانهای فرحت آثار مصر و صد شده اند و آنحضرت



توجه باستماع آن فرموده عبدالمعین حارث روایت کرده که دیدم پیچ احمدی را که پیشتر از رسول عرم مزاج کرده باشد
 ولیکن مزاج آنحضرت م به حق بود و بصحت رسیده که آنحضرت از همه خلایق متبسم تر و خوشنوی تر بود و روزی
 بعضی از صحابه کبار عرض کردند که یا رسول الله تو با ما مزاج بسیار میکنی این طریق مناسب منصب نبوت نیست
 آنحضرت م فرمود که ای لا اقول الا حقاً یعنی هر سبکی که من نمیگویم مگر سخن راست و میفرمود که حق سبحانه و تعالی
 مزاج دوست میدارد و مواخذ نمیکند و ثابت شده که فرمود آنحضرت وای کسی که سخن دروغ گوید تا مردم را بخنداند
 در آورد و دوبار فرمود وای بروی وای بروی و این حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی در مزاج لبس سخن راست مردمان
 بخندد در آرد و محبت نیست و در حدیث در آمده که مجادله و مزاج مکن بابرادران متوسن خود مراد آنست که در مزاج
 چندان مبالغه نباید که موجب بخش مجادله شود و مطایبه و مزاج را شیوه خود نباید ساخت که خنده بسیار و مضاحکه
 هر وقت چه سخنی دل و غفلت است و چون مزاج از حد اعتدال بگذرد ضرر پدید آید و موجب عصبیان شود
 و بدرجه اعتدال جائز بلکه مستحب است تا باعث تفریح و انبساط قلوب گردد و در حدیث صحیح آمده که متوسن مزاج
 دوست و شیرین سخن باشد و منافق ترش رو و چین ابرو حضرت شیخ فرید الدین عطار گوید شعر

چو عین بهش خندان و شگفته / که خبر شد ترش روی و گرفته

در بیان مطایبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در اخبار آمده که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در عهد طفولیت حضرت رسول م را گفت که ای جد بزرگوار
 میخواهم که بر شتری سواری کنم و هر طرف برانم حضرت فرمود چگونه باشد اگر من شتر تو شوم امام حسن م گفت
 بغایت نیکو باشد پس آنحضرت م انتخاب را برداشت مبارک خود نشان داد و ازین گوشه جوجه بدان گوشه رفت
 و انخالت انتخاب گفت ای جد بزرگوار شتران را مهابری باشد و شتر من مهابر دارد آنحضرت م برد و گیسو مبارک
 خود بست انتخاب داد و فرمود که این موها مبارک شتر تو باشد پس انتخاب م برد و گیسو مبارک بست گرفت باز
 انتخاب گفت ای جد بزرگوار شتران آواز میدارند و علف کنند و شتر من علف نمیکند آنحضرت م ازین سخن کیفیت
 غصه م فرمود و آواز برداشت که عفو در نیوقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله
 خود نگار یک عفو گفتن تو دریای رحمت آبی بجوش آمده اگر یکبار دیگر عفو گویی خلق او لاین
 و آخرین همه از عذاب نجات یابند و طبقات دوزخ همچنان خالی بمانند

لطیف

روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهایت متفکر بود و از وفات غیر در شرف
 مبارک و ظاهر شده از صحابه کسی را مجال آن نبود که سبب آن استفسار نماید ابوذر رضی الله عنه حاضر شد و بی نهایت

یا رسول که شنیده ام که در وقتیکه و تجالید پدید آمد و خلق را با انواع نعمت باد و عوت کند رای مبارک
جوی چیست اگر من را در ایام اول دست بخت های اوزم و چون خوب می شده باشم از و خیر شوم آنحضرت صلوات
تسبیح و آثار انبساط و ریشه مبارک پیدا شد و فرمود که اگر تو او را در پای خدا تعالی ترا از نعمت های او بی نیاز گرداند

لطیف

روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر زنی را گفت که الله تعالی هیچ چیز را بر پشت برپا نکرده
بر آورد و یا رسول الله که پیران چیست که پیش از تو و حضرت سرور عالم می گرد و فرمود که الله تعالی پیران را چون بکر گردانگاه پشت و اهل کند

لطیف

در یکی از خدوات شخصی از آنحضرت جانشین بر اسواری طلب کرد و پای او زخمی رسیده بود و حضرت
فرمود من ترا بچه انداخته به هم گفتم یا حضرت من بچه ناقه را چکنم که او قابل سواری نباشد آنحضرت قسم فرمود و گفت یا
میچ شتری نیست که بچه ناقه نباشد و ناقه از آن رسیده پس شتری توانا و قوی چشتم بوی از زانی فرمود

لطیف

ساکنان ولایت غور اکثر احمق باشند و زنی طریقی بدی از ولایت غور رسید و شبهار
ده کوی بغایت بلند واقع بود که بسبب کوه هوای آن نهایت گرمی داشت و ساکنان آنجا اکثر مبتلای امراض می بودند
مرد طریف با شنگان مقام را گفت که اگر یکسال خدمت من بجا آید و الاقره نذیر بخوارانید بعد یکسال این کوه را بروم
و مقام دورتر اندازم غوریان بسیار شکر شدند و بخت او مکرستند و یکسال غذای لطیف و میوه های پاکیزه
توانید چون سال تمامه طریف را گفتند بر خیز و وفای عهد کن گفت همه مردمان و زنان و ده همراه من شوید بگنجان
همیای او بر یکوه رسیدند مرد طریف بر یکوه پشت خم کرده ایستاد و گفت شما باز ور کرده کوه را بردارید و بر پشت
من گذارید من کوه را دورتر بیدارم اهل ده گفتند که تو دیوانه شده این کار از حد قوت و توانائی ما بیرون است
گفت شما دیوانه شده اید هر مرد گرد آمده اید کوه را برداشتن نمی توانید من تنها چگونه این کوه را بروم
اهل ده بر فهم و عقل خود منفعل شدند و طریف راه خود گرفت

لطیف

زنی بغایت کریمه نظر بنحاج طریقی خوشحوی و لطیفه گوی در آمد طریف نهایت ملول
شد و زنی زن گفت ای مرد ترا برادران و خویشان بسیار اند تو بفرا که از کدام پرده کنه و روبرو که بیامم
گفت از من پرده کن و روبرو من بسیار و دیگر هر کرا خواست روبرو خود بنما

لطیف

ابن خیل پرسیدند که شجاع ترین دما کیست گفت آنکس که آواز دمان جمعی بگوید و کسی چیزی بخورد و فریاد آید
در ویشی نزد شما که بخیل مشهور بود و باید و حاجتی خواست شما گفت اول تو یک حاجت من بگو
تا من حاجتی که عرض کنی برآرم در ویش گفت بفرا که آن کدام حاجت گفت حاجت من همین است که از من هیچ حاجتی نخواهی

لطیف

دزدی جانکه کسی بدزد و باز بر دزد است و دال او که بفرود دزدی دیگر پیدا شد و
جامه را از دلال بدزدید و زود بهیست نزد یاران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت با پنج که خریده بودم

لطیف معلمی بحالت نزع گفت که از هیچ جای کفن که نه بهیم رسانید گفتند چه خواهی کرد گفت تا مرا بعد از مرگ این
 بچند و در گور نهد گفتند ازین چه فائده گفت چون منکر نکیر بیایند و ببینند که کفن که نه است گمان برند که در گور نیست سوال کنند بر او

لطیف امردی کل رخسارند و رفتار در راه میرفت و این مصرع باحسان خوش میخواند مصرع مست و خراب
 بودم و افتاده خیمه بود لوطی بشنید و آه سر با کمال حیف و در کشید و گفت کاش که من گشته بخت آینه است آنوقت خبر داری شد م

لطیف زنی جوان خبری مع شوهر پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهرم با من التفات کم دارد و به تشنگی و
 تسکین من نمی پرد و از مرگ گفت ای قاضی هر شب تسبیح نوبت بخند متش ایستاده میشوم و زیاده ازین قوت و طاقت
 ندارم زن گفت من هر پنج نوبت خدمت نمی انجامم و بکتر ازین راضی نمیشوم قاضی گفت ای زن شوهر تو زیاده برست
 طاقت ندارد و ترا بغیر از پنج نوبت تسکین خاطر نمیشو منکه قاضی ام رعایت حال ناتوانان و حاجتمندان بر من لازم است
 پس بر رعایت حال تو و شوهر تو تکلیف نموبست بر دمت هست خود برگزیدم تا پنج نوبت کامل شود و خواهش تو بر آید

لطیف در ویشی بدخانه سوال کرد که کینک گفت اینوقت هیچ مهربانیست سرخوش گیر اتفاقا صد
 تباخته نان که اندرون خانه می بختند بگوش رویش سید گفت ای کینک این کفشها بر سر که می زند کینک گفت در ویشی
 گرفتار شده بر سر ویشی زندگفت آذر ویشی با نوبی خانه گرفتار شده یا با کینک این گفت و راه خود گرفت و

لطیف باوشامی را در چشم برخواست از طبیب و اطلب کرد طبیب گفت که خاب کف پای باد شاه بماند
 خواجه مرامی حاضر بود گفت ای طبیب چشم را با کف پا چه نسبت است گفت هر چندی که خصله از بخندان است یعنی چون
 خواجه مرامیان از خصله بشد موی بر زرخدان بر نمی آید شاه ازین لطیفه بخندید و طبیب زر و نعمت بخشید

لطیف شخصی چنان که به منظر بود که یواز صورتش بگریختی و ایلیس از پیشش نفرت گرفته روزی
 زنی پیش وی آمد گفت ای مرد تو به حاجتی دارم اگر تا بازار همراه من بیای منم و شکور لطف احسان تو باشم مرد همراه
 زن روان شدند مرد ای بردگان مصور ایستاده کرده راه خود پیش گرفت مصور چون روی آن شخص دید
 بسیار خندید آن شخص حیران شد و از مصور سبب خنده پرسید مصور گفت این زن از روز ما پیش من می
 آید و همیگوید که برای من صورت ایلیس از من گفتمش که را که ندیده ام صورتش چگونه سازم زن
 وعده کرده بود که روزی شخصی را پیش من بیاورد که مثال مثال ایلیس شد چنانکه امروز ترا پیش من آورد

لطیف مردی پیش طبیب آمد و گفت که اندام من همیشه تنگ و گرم و خشک و نرم می باشد
 طبیب گفت چه خوش بود که این هر چهار علت بکس زن من طبیب لاحق شد و

لطیف در نقش خانه چین شبیه سکهس با دایای مختلف کشیده اند و کیفیت حال هر یکی باین شرح
 نوشته صورت یکی متفکر کشیده و زیر آن نوشته که این فکر میکند که زن کنم یا نکنم و صورت دیگر بهشتی است

که دست بر سر نیز و ریش میکند و زیر آن شبیه نوشته اند که این شخص است که زن کرده و پشیمان شده
و صورت سومی شادان و فرحان است و زیر آن نوشته که این کس زن را طلاق داده و از بند و نجات یافته
بنام طیفلی را پرسیدند که از کلام الله کدام آیت خوش داری گفت ما که ما که لا تا کلمون یعنی چه
شمارا که بنحویه گفتند کدام امر آتی را از قرآن بیشتر پسند داری گفت کلمه او اشر تو آینه یعنی بخورید و میاشامید گفتند
کدام دعا را از قرآن و در ساختن کف بنام آنرا علیکم الله من الشمار یعنی ای پروردگار نازل کن بر ما خوان طعام از آسمان
بعضی از طرفیان بصره نزد رابعه بصری رفتند و گفتند که ای رابعه ایزه تقدس و تعالی مروان را
سته فضیلت بخشیده که زنان از آن محروم اند اول آنکه مردان کامل العقل اند و زنان ناقص العقل و ازین جهت شهادت
و وزان بر یک مرتبت دوم آنکه زنان ناقص الدین اند زیرا که بهر ماهی بعلت حیض از نماز و روزه بازماند ششم آنکه
هیچ زنی پیغمبری را بعد از او نگفت بی راست است اما زنان را سه فضیلت است که مردان را از آن بهره نیست اول آنکه
در میان زنان نخست نیست و دوم آنکه هیچ زنی دعوی خدای نکرده شوم آنکه به نیاید و اولیا از بطن زنان برآمده اند
روزی وزیر خلیفه بهلول انا را امراج گفت که امر و خلیفه وقت ترا سر و در خوکان
و خزان کرد و بهلول گفت اگر چنین است پس تو یکی از تابعان من شدی باید که مطیع و فرمان پذیر من باشی
خلیفه را بسم آمد و بهلول مجلس سخنندیدند و وزیر بر جسارت خود نادام و منفعل گردید
ایامی بصیر ابانگ ناز میگفت فی الفور و در میرفت و گوش مشیت از او پرسیدند که این چه کاریست
گفت مردمان آواز مرا از در و خوش آید میگویند من یک صلوات میدهم و دو سر و دم تا آواز خود را از در و شوم که مردم را میگویند یار و
طغلی اندیستان پیش معلم مصحف شریف بخواند و نطق علیک الله را نکرار میکرد و معلم بغضب را زد و گفت
لغته الله علیک و علی والدیک کوه که نیز همان نطق یاد گرفت و گفت علیک و علی والدیک
خواجده غلامی را بطلب انگوسا بازار فرستاد غلام بدیر باز آمد و انگور آورد و خواجده غلام را نهدید
و گفت که هرگاه ترا بیک کار فرستم باید که یکبارگی چند کار با سر انجام دهی و زود باز آئی پس از چندی خواجده بیمار شد غلام
گفت برو طبیبی را حاضر کن غلام رفت و چند کسان را زود بان خود آورد و خواجده پرسید که این مردمان چرا آمدند گفت
خواجده آنروز فرمودی که چون بیک کار را اشارت کنم باید که چند کار را به عجلت تمام سر انجام دهی بموجب حکم تو
بدین فرصت قلیل چند کار با سر انجام داده ام یعنی طبیب را آوردم تا علاج کند و مطری را آوردم که اگر صحت شود
نغمه سزاید و غشالی آوردم که اگر بمیری ترا غسل دهد و شاعری آوردم تا مرثیه موزون کند و نوحه گری نماید
و گور کنی آوردم تا مرثیه تو تیار کند و حافظی آوردم تا بر بالین تربت تو ششم کلام مجید کند
روزی اسکندر رومی در ایام محاربه دارا بر اسب راهوار حصار افتاد و شکر را

لاست می نمود ناگاه سواری بر اسب لاهور و ملک پیش نظر او بگذشت سکنه غضبناک شده سوارانند یالای اسب میزدند
 سوار را خنده آمد سکنه پرسید که درین محل سبب خنده چیست گفت از غضب قوم را خنده آمد که تو بر آلت خراشیده تو
 من آلت قرار یعنی اسب چالاک در فرار چیست است و اسب لنگ در قرار درست و با وجود آن غضبناک میشود
 سکنه را لطیفه سوار پسند آمد و پایه و منصب او بلند گردید

لطیف

یعقوب ایش پیش از ایام سلطنت مردی بی نوا و ضعیف الحال بود و ایام سلطنت خود یکی
 از اغنیای بیستان را بمعرض موانده انداخت و همه مال او را ضبط ساخت تا او بپاره نانی محتاج گردد و روزی
 آمد و پیش پادشاه آمد یعقوب لبث از و پرسید که امروز حال تو چون است گفت چنانکه دیروز حال تو بود یعقوب گفت
 دیروز حال من چون بود گفت چنانکه امروز حال من است یعقوب بدل انصاف کرد تمام مال منالش با و باز داد

لطیف

اعرابی به محکمه قاضی برای کسی گواهی داد و مدعا علیه خواست که گواهی رو کند گفت ای قاضی
 این عرب هرگز نماز نگزارده گواهی او چگونه مقبر می پذیرد عرب گفت دروغ میگوئی فلان تاریخ گزارده ام و تناسک
 چ بجای آورده قاضی گفت اگر راست میگوئی نشان ده که زفرم کجاست گفت پیر مردی است در عرفات نشسته قاضی
 گفت ای جابل زفرم چاه است و عرفات صحرا نیست عرب گفت در حالتیکه من هیچ زفرم چاه در اینجا نبود
 و عرفات باغی بر از انواع شقائق و ریاحین بود اکنون بر و زمان بچنین بوده باشد چنانکه ارشاد میفرماید

لطیف

اعرابی را پرسیدند که این چه رسم است میان شما که نامهای اولاد خود را اسد و کلبه بگذارید و
 نامهای غلامان اسد و مبارک گفت نام اولاد اسد و کلبه برای دشمنان میگذاریم و نامهای غلامان را خود مبارک می نهیم

لطیف

اعرابی بنارنج بست و بقیتم شهر رمضان المبارک را بر آسمان بسیار بارید و حمیده و دیگر گفت
 آنچه شد آندی انخل جنت که حقیقت لطیفی یعنی شکوه است که گدخت جسم را چنانکه تو تهی ساختی شکم مرا

لطیف

اعرابی را پرسیدند که شو را گویم راجه میگوئی گفت نمی گفتن شو با من سر و پا نمی ده ای گدشت که زفرم میگذارد
 از اعرابی پرسیدند و فکر بر او تو فانی نیست بری ن خود چه میباش گفت چهار ماه دوه و یعنی بعد از یک ماه و نیم

لطیف

روزی سلطان نصر آمد پیش شاه سجان مجلس بادشاه درآمد و بر پهلوی ملک نشست پس از وی
 قاضی فتح آمد و درآمد و خواست که بر سلطان نصر آمد مقدم نشیند سلطان دست او گرفته زیر دست خود نشاند

لطیف

گفت حق سبحانه تعالی در قرآن مجید درجات من و تو همچنین تعیین فرموده **اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ**
 روزی مولانا قطب الدین علامه در راهی میرفت شخصی از بامی در افتاد و بگردن مولانا

لطیف

درآمد مهره کردن مولانا صد مرتبه عظیم بر داشت و چند روز صاحب فراخ شد جمعی عبادت مولانا آمدند و گفتند
 مخد و ما چه حال داری گفت ازین حال بترجمه باشد که دیگری از بام افتد و گردن من شکسته شود

شخصی نزد قاضی آمد و دادخواه شد که فلانی مرا گفته است که اگر از من بپرسد که چرا من را طلاق داد
 و مجلس نیست حجاج بن یوسف و ظلم و جفا کار بهای او میکرد یکی از آن مجلسیان بطلاق زن خود گفت
 خور که حجاج ظالم بیشک و زنی است اهل مجلس او را ملاقت کردند که چون حقیقت حال انجام کار معلوم است پس طلاق
 زن بر تو لازم آمد آن شخص اندر مجلس نشست و نزد عمر بن عبید که یکی از قتهای روستقیان روزگار بود آمد و ماجرا را با او بیان
 نهاد عمر گفت زن خود را نگاهدار اگر خداست حجاج را با آن همه ظلمها که میکند خواهد بخشید بخشیدن یک گناه تو نیز در سبب نخواهد بود
 ابو منصور را پرسیدند که چون بصبر ایستاد و وق بر ای غسل بآب رویم رو بکدام
 سمت کنتم گفت رو به سجده ای خود کسید تا زود جامه را بر تنه نشوید
 جوانی نزد فقیهی آمد و گفت زنی جمیده دارم که زنایک مزاجی طاعت سر انجام امورات
 خانه ندارد و اینقدر زردارم که کینک بدست آورم زنی را بهم رسانیده ام و میخواهم که با او شکست کنم تا امورات
 خانه از دست او برآید و محبوبه مرا رفع تکلیف شود اما والیان آن زن میگویند تا وقتی که زن اولین بطلاق
 ندی عقد نکاح محال است مرا چنانچه بیاورم که محبوبه مرا حاجت بطلاق رسد و زن مطلوبه بعقد نکاح درآید
 فقیه گفت آن محبوبه را بگو که بگورستان رود و تو پیش والیان زن که خواستگار او شده رفتی هر کس که
 بغیر آن زن که بگورستان دارم هر که باشد طلاق و ادا و الیان آن زن خواهند دریافت که زن
 مرده است جوان همچنان بعمل آورد و بدین چنان زن را بجهت نکاح و را آورد
 از حکیمی پرسیدند که چه گوی در حق نکاح گفت یکماه شادمانی است و بعد از آن اندوه جاودانی
 حکیمی گفت است که تا من مجرب بودم که خدا بایان گنگ بودند که مرا بر خرابیهای که خداست
 مطلع نکردند و اکنون که من که خدا شدم مجرب و آن گشتند که هرگز گوش بر نصیحت من ندارند
 روزی در مجلس حسن نوشیروان همه اقربای او حاضر بودند یکی از آن که مردی هاناموس و
 آبرو بود و بروی چشم نوشیروان جام زین مرصع بدزدید و بچیب خود کرد و نوشیروان دیده و دانسته تماشا
 کرد چون اهل مجلس خواستند ساقی گفت که هیچکس را رفتن نیست تا جام زین مرصع گم شده پیدا نکنم نوشیروان
 گفت بگذار تا همگنان بروند آنکس که گرفته است باز نخواهد داد و آنکه دیده است با هیچکس نخواهد گفت بعد از
 چند روز آن مرد تاج و دستار و جامه های نو بپوشید و مجلس نوشیروان آمد نوشیروان بر فرو
 اشارت از او پرسید که این لباسها از آنست مرد دامن برداشت و گفت که این پیراهن و از آن
 و منوره نیز از آنست نوشیروان بخندید و بفرمود تا هزار مثقال زیر سرخ بوی دادند و یکی از مقرران بارگاهش کردند
 شخصی پیش قاضی آمد و گفت اگر خرم خودم خللی در دین باشد گفت نه گفت اگر قدری شوی

در آن داخل کنیم مضائقه هست گفت نه گفت اگر آب بریزم حرام شود گفت نه گفت شراب بریزم حرام شود
 چو اهرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر سر تریزیم سر ترا المی شد گفت نه گفت اگر آب بیا میریم و بزخم بخنیم باز گفت
 نه گفت اگر از خمیر سازم و شنی تیار کنم و بر سر تریزیم چگونه باشد گفت سرم بشکند قاضی گفت شراب نیز همین حکم دارد

لطیف

در عهد خلافت هارون رشید شخصی دعوی نبوت کرد هارون او را طلب داشت و پرسید
 چه دعوی میکنی گفت دعوی پیغمبری هارون گفت چه معجزه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود را بیدار
 تا بصورت مار شود چنانکه معجزه موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام بود مرد گفت عصای موسی وقتی مار شد
 که فرعون دعوی خدائی کرد اگر تو نیز دعوی خدائی کنی عصای من مار شود هارون گفت آری باب انجمن من جنس سبزه
 شیرین طلب ازند به عجزه خود پیدا کن گفت هبلت سه روزه هارون گفت همین وقت حاضر کن مرد گفت نه بی
 انصاف خدایتعالی با چنین قدرت و توانائی از روز ششم بری بکشد ماه پیدا میکند و تو با من یک روز
 بهر شیکنی هارون بپذیرد و دانست که مرد طریقت است او گفت ازین دعوی تو بهر کن و نهمی با و از زانی فرمود و حضرت فرمود

لطیف

زنی شوهر خود را پیش قاضی حاضر آورد و گفت ای قاضی داوین ازین بندیق تندیق بستان قاضی گفت
 زندیق مشهور است تندیق بنده از من گفت تندیق آنست که با زن خود از پس محارمه کند قاضی گفت بیها از دست را زخمی تندیقیم نمیدهم

لطیف

سلطان محمود غزنوی روزی غضب و در بیچکس مجال آن داشت که پیش او رود و او را خوشنود کرد
 و فلک بحضرت پادشاه رفت و سیر زمین نهاد و گفت بدت است نامن ملازم این استام میجویم که لقب نام حضرت معلم کنم سلطان

لطیف

بر غضب و گفت برخیز که محمود و فلک گفت ظاهر این لقب باشد نام حبیب پادشاه ازین لطیفه بپذیرد و آتش غضب او سرد شد
 زنی سیئه روی و عیبه خوی که پیش شوهر همیشه منقص داشت بر ص صعب مبتلا گشت از شوهر

لطیف

گفت اگر من میبرم بصورت فراق من چگونه خواهی رفت گفت اگر تو میری جگر من چگونه خواهد رفت
 زن بد در سراسر مرد نکو به به به عارین عالم است و وزخ او به

لطیف

یکی ناخانی پیش گو سپید شخصی از دیده بخانه خود آورد و و فوج کرد و بخورد و مردی نقش که بعلت
 گو سپید ترا بر و ز قیامت سیاست کنند گفت من برگزای قبال و زوی گو سپید نخواهم کرد و مرگفت گو سپید خود

لطیف

بعوضه محارمه آید گواهی خواهد داد گفت هرگاه او خود خانه خواهد شد گوش او گرفته بالکش خواهد خواهم کرد
 شخصی دختر خود را با جوانی زیباروی و سپیده خوی کتخ ساخت شب ناف و اما در اعلام

لطیف

شد که صندوق عصمت دختر قفل بکند دارد و اما پیش پدر دختر رفت و گفت که دختر تو ناخاست است گفت اگر دختر نیست
 بهر است گفت کس کس اوه است گفت زنان مگر کون میدهند گفت کسی بیگانه داده است گفت آیا گانه را میداد گفت نه نمی

لطیف

او حقیقت مہراز جانب حق تعالی اندازد گفت حق را بر قبیله ما اعتماد دارد از آن مہر فتنه کند

لطیف زنی جمیل و جوان بدار القضا آمده پیش قاضی شکایت شوهر کرد که با آنکه او استطاعت خانه وسیع و فراخ برای من نگه دارد و بختگاه من را جای داده قاضی شکایت بیجا است جایگاه زن آن چنانکه تنگ تر باشد بهتر است **لطیف** در ویشی بدر خانه رفت و پاره نان طلب کرد و دختر کی در خانه بود گفت اینوقت نان پخت نیست در ویشی اندکی نمک طلب کرد گفت نمک هم موجود نیست در ویشی گفت قدری آب بیا که حلق خشک را سیراب کنم گفت سقه بنور آب نیاورده در ویشی پرسید که ما به کجاست گفت بمانم بر پی رفته در ویشی گفت حالیکه خانه تو روداده باید که دیگران برای تم پرسی بخانه تو نروند

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده تعالیٰ ونصلی علی رسولہ الکریم

باب پنجم در بیان علم قیافه که آن را علم فرماست نیز گویند

واضح باد که علم قیافه علم شریف است که کمال آن این علم بحسن ملاحظه بشود بر خصائل ذیله و شمائل جمیله بنی آدم مطلع و آگاه شوند پس اگر قابل دانند با او صحبت گزینند و معاملات کنند و الا از او اجتناب نمایند و از شر و مضو بپاهند **حکایت** آورده اند که یکی از حکمای سلف از صحبت مردمان آدم صورت و خوش سیت متغیر شده بالاخر کوه مسکن گزیده بود و یکی از مصوران مانی رقم را بر دروازه تعیین فرموده هر کس که قصد ملاقات حکیم کردی مصور اول شبیه او کشیده نزد حکیم فرستاد حکیم از روی علم قیافه در آن بیکر نظر کردی اگر قابل صحبت است بنی خود خود باردادی والا از دروازه رخصت کردی روزی مردی برای ملاقات حکیم آمد مصور بهرم معهود شبیه او کشیده نزد حکیم فرستاد حکیم بحسب قیافه مرد را نام اخلاق او مطلع شده اجازت باز داد و بوعاد او اشارت فرمود مرد حکیم پیام فرستاد که ملاحظه شبیه آنچه فرستادم اخلاق مرا در یافتی همه درست است بجا است اما بر ریاضات صعب و محنت نای شاقه همه اخلاق من بر ترک کرده ام هیچ اندیشه ضرر از من بخاطر ندارد و شرف حضوری خود مشرف فرما آنگاه حکیم در پیش خود طلبید و بصحبت خود سخن گزید پس فواید این علم بدو جانب سرایت میکند اول کسیکه بر عیوب خود مطلع شود باید که ترک آن بهمت برگرداند از شر و خجست پاک گردد و دوم شخصی که بر عیوب غیر آگاه گردد و خود را از شر او محفوظ دارد **حکایت** آورده اند که امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام را اتفاق سفر افتاد و روزی متصل سواد شهر مردی بالباس فخره سر راه امام آمد و بتواضع تمام سلام کرد و از نام و مقام و مسکن و ماورای رسید چون



از نام امام آگاه گردید رکاب آنحضرت را بفرمود و بیکمال ارادت و عقیدت دست بر قدم آنجناب نهاد و تکلیف مهمانی داد آنحضرت چند آنکه عذر فرمود او زیاده تراصل فرمود آنجناب اگر چه از روی قیافه بر عیوب او مطلع شدند اما بر عجز و انکسار و تواضع ظاهری او خیال کرده و دعوتش قبول فرمودند جوان قراک اسپ آنجناب گرفته بشهر آمد و حضرت را بمنزل خود فرود آورد و بتقدیم شکر انعامهای پرداخت و همه سیبهای سایش مهیا ساخت صبح آنجناب رخصت خواست عرض کرد که نهی طالع من که امام وقت و اولاد رسول علیه السلام بقدر و هم خود را مشرف فرمود و بنور اقدام کلبه من بنور نموده حیث باشد که روزی چند شتر خدمت بجانبارم و از خدمت سدا پاکت مستفیض نشوم القصه چندان عجز و الحاح کرد که حضرت را چار و ناچار پاس خاطرش ضرور افتاد بدینگونه هر روز آنجناب قصد راه فرمودی و او بیضغ و ابتهاج بکشت و توقف مهاله نمودی فی الجمله بعد و هفت آنجناب عزم منزل مقصود مصمم فرمود و تکیه آنجناب قصد سواری داشت آنرا و حدیث صفات کاغذی از حبیب برآورد و بدست آنجناب اودان کاغذ حسابات خرابات مهمانی آنجناب نوشته بود آنحضرت چون فرد حساب ملاحظه فرمود قیمت همه سخت و یراق و اسپ خود را مطابق آن دریافت آنجناب بختی مل فرمود همه متاع خود بعبوض رنقه که موجود داشت بوی تسلیم نمود و پیاده و عربان بدیار خود معاند فرمودند آنکه آنحضرت چنین معاند کرد چنان ازرق و کویک اندرون فروخته داشت و اینچنین چشمان لیل مکر و حیل و خیانت بطیعی بی شرمی

بیان عیبه قیافه خلاصه از مذهب و حکمای دانشمند جوارح و اعضای انسانی را واسطه ادراک اساطیر بنده و صفات مکتوبه مقرر کرده اند و تجربه دریافته که هر عضوی از اعضای ظاهر انسانی دلیل است بر صفات بطون و معانی و بصداقت این علم حدیث شریف ناطق است کل طویل الحق الا عمر و کل قلیل قذته الا علی نقل است که شخصی بر سر چراغ بطلان کتاب مشغول بود بکتاب نوشته دید که ریش بسیار را زایل حاکم است چون بخود خود را زیاده از اندازه در زیادت فی الفور ریشش را پشت محکم گرفت و پیش چراغ کرد بامید آنکه آنچه زیاده از حد است بسوزد و بعد اعتدال باقی ماند همین که شعله چراغ پیش رسید همه یکبارگی سوخته گردید و در کتاب این امر دلیل ناقصه الی او بود و با سعی ای که از محنت جهان کسب علوم معلوم ضمیر تو معلوم کنوم روی که مبارکت دیدار کنوم گرد و بتواضع علم قیافه مفهوم

علامات سر سر بزرگ و دور و بموار و پر موی دلیل عقل و کثرت و قهیم و فراست و همت و سخاوت است و سر کوچک و نامموار و کم موی دلیل حماقت و جهالت و غبارت و بلاوت

علامات پیشانی پیشانی فراخ بی چین و شکن نشان صفت بدشمنی است و گراف و غرور و تکبر است و پیشانی متوسط و در بندی و فراخی که در روی چین و شکن باشد نشان صدق و محبت و عقل و تدبیر و خجندی بود و پیشانی تنگ و باریک بجایانی و ناز وانی و جبن و عسرت و فلاکت و افلاس است و چین میان و وایره و پیشانی آنجناب سر بجانب پیشانی چشم و غضب و تکلیفی است و بعضی گفته اند که خطوط در چین پیشانی دلیل بر خیر است و نهین عمر است یعنی اگر یک

خط باشد و میسر است بحدود سال و اگر دو یا سه سال باشد سستی سال و قس علی هذا
علامات ابرو ابروی بسیار بزرگ و دراز کشیده و پر موی نشان رشتی و تند خونی و نخوت و غرور
و کبر و جمل و خود پسندی است و ابروی پیوسته دلیل الفت و شفقت و مردان را رغبت بیشتر بجانب آنان و زنان را
بسوی مردان است ابروی متوسط بعضی و طول و سیاهی نشان فهم و دیانت و جودت طبع و لطافت مزاج است مگر
از جانب بینی اگر باریک باشد یعنی نخوت و قنای اگر کشیده باشد یعنی غرور و دراز موی ای بر دلیل است شجاعت و تند خونی و غرور و جود
علامات چشم چشم سیاه بزرگ دلیل سستی و کاهلی است و چشم کوچک دلیل سبکساری و کم فهمی و چشم متوسط
نشان وفا و حیا و چشم فرو رفته بجانب اندرون نشان تکبر و خفت و خیانت و بد طبیعتی و چشم برجسته و بلند از روی دلیل
بجسارتی و خجل چشم بزرگ دلیل کبر و جدی و سرخی چشم کلان بی علت دلیل درازی عمر و شجاعت و چشم اریق به ترین
چشمهاست دلیل خجل و بیجانی و بی حسنی است و چشم کوچک و خود و درازان دلیل کبر و حیل و شهوت پرستی و چشم مدور نشان نخوت
و چشم نازل به درازی علامت سعادت و فرخندگی است و چشم متوسط و بزرگی و کوچکی و سیاهی و دور و درازی علامت
اخلاق جمیده و عادات فرخنده است و تحسیر یا یسوخ در سپیدی چشم نشان شهوت است
علامات گوش گوش بزرگ نشان خوبی و قوت حافظه و طول عمر و تند خونی و بعضی اوقات و گوش کوچک
نشان جهل و نادانی و متوسط نشان عقل و فراست و سعادت است و زرد گوش پر گوشت دلیل دولت
علامات بینی بینی باریک نشان سبکی و خفت عقل و بینی پهن با فراخی سوراخ دلیل بسیار شهوت
و غضبناکی و بینی کج نشان نفاق و شرارت و بینی دراز و کلان و از نوک خم دار مثل منقار طوطی دلیل دولت و
فراخی و بینی متوسط در بلندی و پستی و فراخی و تنگی دلیل صحت حواس باطن و بینی از نوک است نشان افلاس و تنگ سستی
علامات لب لب سبک دلیل حماقت و غلاظت طبع و دین وری و لب باریک نشان فهم و لطافت طبع و کبر
لب نشان سعادت و خوش اسطی و کبودی و سیاهی لب دلیل بد نفسی و بداصلی و سفیدی لب دلیل مرض است
علامات دهن دهن فراخ و لب شجاعت و دهن تنگ لب نخوت و هراس و زبان فراخی بهر علامت بسیار خوش است
علامات دندان دندانهای بسیار بزرگ و متصل دلیل شرارت و بسیار کوچک و متفرق دلیل صحت بدن بدان که
دندانها را دلیل کبر و خیانت و دندانهای متفرق و هموار و متوسط و بزرگی و کوچکی نشان سعادت و عدالت و امانت
و دندانها از رشتی ناستی و دندان نشان دولت و فراغت و کمتر از رشتی علامت افلاس و فلاکت
علامات کام زبان کام و زبان سرخ دلیل سعادت و نیکوئی و سیاه و زرد علامت شجاعت و بد خوئی
علامات زرخ زرخ باریک دلیل فرخنده خونی و زرخ پر گوشت دلیل جهل و کبر و زرخ متوسط دلیل عقل و دین
علامات گردن گردن کوتاه دلیل کبر و خیانت گردن دراز و باریک دلیل صحت و حماقت و گردن سبک دلیل

صدق عدل و تدبیر و مگردن اگر یک خط باشد دلیل دلاوری و عزت و دلیلی بر نمرندی و ستم علامت دولت
 چهره پر گوشت دلیل کاهلی و ضعیف و چهل و دشت خونی و خشک و کم گوشت علامت
 خست باطن معتدل پس نیک خونی و زردی رنگ روی نشان خست و مرض بلبلز
 محاسن کوسه پس برکی و کیاست و محاسن کرد و پس قار و تکین و محاسن
 بسیار دراز دلیل حماقت و نادانی و محاسن موی نشان بلاوت و غباوت +
 لاغری کتفین و پس قیچ سیرت و پهناوری کتف نشان حماقت و کتفین بر موی نشان
 بی دولتی و کتف صاف و متوسط دلیل عقل و دلتندی و سعادت و طغیلاج
 بازوی دراز و بغل پر گوشت نشان نیک نجی و فراخی رزق بازوی خرد و بغل خشک علامت بی دلتو
 سینه فراخ و پر گوشت نشان نیک نجی و سینه تنگ و تنگی علامت نخوست و بد نجی
 هر دو پستانهای کلان و پس دولت اولاد و یک پستان خرد و یک کلان نشان بد نجی
 شکم بزرگ پس حماقت و شکم متوسط نشان حسن بی صفای عقل و تیزی بطن هر که بزرگ شکم خط
 باشد درگ نکسج تنگ باشد صاحب و خط صحت خوش از دوازده و خط شکم نشان عقل و علم و هوشیاری تلجهار
 و پنج خط و اگر هیچ اثر خط نباشد صاحب قبال بود و ناف کلان و در و نشان دولت و سعادت +
 پشت پهن پس قوت غضب و پشت خمد و پس اخلاقی و پشت از نشان نخوست و پشت متوسط و پس سعادت و خوش
 رنگ سرخ آتشین پس زود رنجی و تعجیل در کارها و رنگ بنفش پس خست باطن و رنگ سرخ و سفید
 دلیل اخلاق و خنده و رنگ سرخ مایل بسیاری پس اخلاقی و رنگ گندمی پس خوش اخلاقی و عقل و کیاست و درک و نیک نجی
 نرمی بدن پس قوت فهم و لطافت طبع و سختی بدن و پس قوت بدن و غلظت طبع و ضعیف
 نبسم و پوست نرم باریک نشان مندر خند سگه و نیکوئی باست + +
 موی درشت و پس شجاعت و استقلال و موی بسیار نرم علامت ترسندگی و متوسط بر شستی
 و نرمی و پس خوبیهایی صوری و مغوی بسیاری موی بر سینه و شکم و پس بلندی و پس لطافت و کیاست و موی
 بر یک زرد و پس حماقت و موی بیگون نشان شجاعت و صحت مانع و موی متوسط بسیاری و دشتی و نرمی و پس
 عقل و اعتدال مزاج و هر که از یک ساسم یک موی روید نشان دولت است را اگر در روید دلیل نمرندی و اگر ستم رویه
 صاحب عبادت باشد و چهار علامت افلاس و فرومایگی و موی باریک پس فرزندگی و رنگ نشان نگو بهید سگه
 علامت آواز آواز بزرگ بلند پس شجاعت و آواز باریک نرم دلیل اخلاقی حمید و آواز غله نشان نیک و غرور و آواز ناخوش
 و پس حماقت بدینتی سخن گفتن آهستگی نرمی و پس عقل و دانائی و عجالت بر سخن گفتن پس بد خلقی و کز کز و بهنگام سخن گفتن نشان برکی و قوت

با هم گیر و دلیل یکی و خوبی و مستحق و پریشان نشان زبونی احوال و انگشت که متصل بر انگشت است اگر از زنگشت و باز
باشد نشان نیک بختی و اقبال و مال است و زن بسیار کند و زایش و بر روی او میرود و اگر انگشت مذکور خرد باشد خود
رو بروی زن میرود و اگر جمله انگشتان پای خرد تر باشند دلیل بد اسلی و بد بختی است و هرگز از انگشت که بسیار عیض
و پهن باشد بسیار بملک و دیار گردد و ناخن های خرد و سیاه دلیل عیث سرخ و صاف دلیل پهن است صاحب فرست
باید که در شخصیکه علامات خسته باشد و علامات محنه کمتر اعتبار بر خاسل کند و در شخصیکه علامات جنبه بیشتر باشد و علامات
کمتر محاسن استلال گیرد و اگر بر مساو باشند اکثرین کس متدال احوال باشد و الله اعلم بالصواب + **نقش**

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمد الله تعالى ونصلی علی رسولہ الکریم

باب ششم در بیان علم صرف و نحو فارسی

فصل اول در بیان علم صرف فارسی

بدانکه هر فعلیکه آخرش و تن یا تن باشد مصدر است چون گفتن و زدن و گردن و همتن اسم است مصدر
نیست و مصدر برد و قسم است لازم و متعدی لازم آنست که صرف بغافل اقتضا کند و مقتضی مفعول
نباشد و متعدی است که از فاعل تجا و زکرده مقتضی مفعول باشد و بعضی مضاعف یعنی لازم و متعدی
مشترک اند چون شکستن و گسستن و از هر مصدر چهل صیغه بر می آید ثلث صیغه از واحد غائب فعل ماضی
و ثلث صیغه از واحد غائب فعل مضارع و صیغه ها برد و قسم اند و جمع و در فارسی مذکر و مؤنث
یکسان است یعنی هیچ علامات تمیز در میان صیغه مذکر و مؤنث نیست +
قاعده کلیه چون خواهند که از مصدر رفع فعل ماضی واحد غائب حاصل کنند قاعده کلیه است
که حرف آخر علامت مصدر را که ن است ساقط کنند و حرف ماقبل ن را که همیشه است یا و باشد وقف نمایند
چون از گفتن گفت و چون صیغه واحد غائب فعل ماضی جمع کنند لفظند که علامت جمع غائب است در آخر
در آرنده و نیجات حرف آخر صیغه واحد غائب ماضی همیشه مبنی بر فتحه باشد چون گفتند و چون خواهند که صیغه
واحد حاضر بنمایند معروف در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرنده چون گفتی و چون حاضر کنند
در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرنده چون گفتید و چون هم ساکن در آخر صیغه ماضی در آرنده

شود چون گفتیم و چون لفظ تم در آخر صیغه ماضی آرید جمع متکلم شود چون گفتیم و چون خواهند مفعول بنا کنند
 و مخفی در آخر صیغه ماضی آرند چون گفته و چون خواهند جمع کنند لفظ با که علامت جمع است در آخرش آرند
 چون گفتها و گاهی را به یک عجزی مل کرده آن جمع باخرش آرند چون از رفته رفتگان +
تصرف اشبات فعل ماضی مطلق از مصدر گفتن +

گفت گفتند گفتی گفتید گفتیم گفتید
 صیغه واحد حاضر صیغه جمع حاضر صیغه واحد ماضی صیغه جمع ماضی
 این برش صیغه که گفته شد اثبات فعل ماضی مطلق بود چون خواهند که ماضی استمراری بنا کنند لفظ

می که علامت استمراریست در اول برش صیغه های مذکوره در آرند ماضی استمراری گردد و علامات
 واحد جمع حاضر غائب واحد متکلم جمع متکلم برش صیغه های ماضی استمراری حال خود باشد و هیچ تغییر و تبدیل نبذیرد
تصرف اشبات فعل ماضی استمراری از مصدر گفتن +

میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتیم میگفتید
 چون خواهی که اثبات فعل مستقبل بنا کنی علامت مستقبل در اول صیغه واحد غائب فعل ماضی مطلق در آر و علامات مستقبل
 خواهی خواهند خواهی خواهند خواهی خواهند
 خواهی براس واحد غائب خواهی براس جمع غائب خواهی براس واحد حاضر خواهی براس جمع حاضر
 خواهی براس واحد حاضر خواهی براس جمع حاضر خواهی براس واحد متکلم خواهی براس جمع متکلم

تصرف اشبات فعل مستقبل خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهی گفت خواهید گفت

چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی و مخفی در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آر و مفعول حرف آخر صیغه ماضی همیشه مفتوح
 باشد اسم مفعول گفته گفتها این همه است صیغه ها که بیان کرده شد از صیغه واحد غائب فعل ماضی برآمدند اکنون
 است صیغه ها که از صیغه واحد غائب مضارع برمی آید بیان نسایم قاعده کلیه آخر حرف صیغه واحد غائب
 فعل مضارع همیشه ال ساکن باشد و سوای ال گاهی حرف دیگر نیاید چنانکه از مصدر گفتن مضارع آن گوید

تصرف فعل مضارع گوید گویند گوئی گویند گوئیم گوئید
 واحد حاضر جمع حاضر واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم

چون خواهی که فعل حال بنا کنی لفظ می که در ماضی علامت استمراریست در اول صیغه های مضارع در آر
 و لفظ می چون در اول فعل مضارع در آید معنی صیغه مضارع را یعنی حال مبدل گرداند +

بت زائد از اول آن مصدر متعدی شود چون از گوئی که حیض نام واحد از مصدر گفتن است گویانیدن و گن که حیضه
 امر واحد از مصدر کردن است گناییدن و گرد که حیضه امر واحد از مصدر گردیدن است گردانیدن و گستر که حیضه امر واحد
 از مصدر گسترانیدن است گسترانیدن و قس علی هذا و بعضی مصادر است که همه صیغهای جمله گانه از ان مشتق نشود چون
 استغثن و استغثن و استغثن و استغثن و استغثن و استغثن و بعضی مصادر است که اصل
 فاعل لفظ عرب را بالحق علامت مصدر فارسی مصدر گرفته اند چون تصیدن و تهمید و طلبیدن و طلبیدن و طلبیدن و طلبیدن
انتباه بدانکه سوای این مصادر که در آخرش ن در متن باشد و اشتقاق افعال متصرفه از ان شود دیگر
 پنج قسم مصادرند که آنها را حاصل بالمصدر گویند یعنی مصدری دارنده یکی از ان شتین معجمه است و در آخر لفظ
 امر و آید و معنی مصدری در چون خواهش و سازش و گاهش و ماتش و غیر ذلک و دوم بی محتانی است که با حرام
 در آید و معنی مصدری در چون گدائی و بادشاهی سوم الف و رار مبهله در آخر فعل ماضی معنی مصدری در چون
 رفتار و دیدار چهارم لفظ فعل ماضی معنی مصدری در چون آمد و رفت یعنی آمدن و رفتن پنجم حقیقه ماضی و صیغه امر
 با هم مرکب شد معنی مصدری در چون شست و شوی و گفتگو شستم صیغه امر معنی مصدری در چون سوزدل و گداز قلب
بیان بدل حروف در فارسی بعضی حروف از حروف است و شست گانه بدل هم گیرند حرف بار فارسی بجا بدل شود
 چون سپید و سفید و بیل و نیل و جیم و زک و به ترجمه و شش منقوط و گ فارسی بدل شود چون کج و کز و کاج
 و کاش و جوهر و گوهر و جیم فارسی به ترجمه و ک تازی بدل شود چون پیشک و پیشک و پیشک و پیشک و پیشک
 و راج و زاک که شب یمانی را نامند خام معجمه در مضارع بزار معجمه بدل شود چون سوخت و سوزد و دخت و دوزد و
 دال مبهله تیار و فانی بدل شود چون و راج و راج و ذال معجمه بدل مبهله بدل شود چون استاد و استاد و آذر و آذر و گاه
 و کاخ و راه مبهله بلام بدل شود چون نیکو فر و نیلوفر و سول و سول که نوعی از رنگ سپید است زار معجمه بجم تازی و سوز
 مبهله و غین معجمه بدل شود چون کز و کز و ایاز و ایاز و گز و گز و سین مبهله بزار معجمه بدل شود چون یاس و یاز و یسین معجمه
 بدل شود چون فرسته و فرشته و بصاد مبهله چون سپاهان و صفاهان و قفس و قفس و شست و شست و صد و صد
 و بهای مبهله بدل شود چون از جستن و جستن و به شین معجمه بجم تازی و سین مبهله بدل شود چون کاش و کاش و پیشک
 و مسک غین معجمه کاف فارسی بدل شود چون لغام و لگام و بزار معجمه بدل شود چون گز و گز و سوز و سوز و سوز
 چون فام و وام و قف و قف کاف تازی بدل شود چون تریاق و تریاک و قف و قف کاف بخار معجمه
 بدل شود چون شاماک و شاماک که سینه بند زنان را نامند لام بزار مبهله بدل شود چون سول و سول که نام رنگ سپید است و آو
 بهای موحده بدل شود چون نوشت و نوشت و بیای فارسی بدل شود چون وام و وام و یاف بدل شود چون یاف
 و یاف و یاف بدل شود چون رایگان و رایگان و شایگان و شایگان و شایگان و شایگان

بیان معانی حروف بیست و هشت گانه الف در لغت بمعنی مرد محسن است بمعنی مرد که از کجایان و بیای
موضع و بار تازی خوانند تا بمعنی خمیر و تازی مشت ایامی و توانی و تازی ترشت خوانند تا الف در لغت بمعنی زرد و زبر
چشم زخم و تازی خوانند چیم بمعنی شتر مست حلیه زن طویل القامت و تیز زبان و این را حلیه خوانند تا
در لغت بمعنی موی گردن و بعضی موی سرین نوشته اند و آل بمعنی زن فربه و دال مایل خوانند و آل بمعنی بگ
زردن خرد و سوزن تاج خرد و دال مایل خوانند را بمعنی مرد کینه جو و نیز بمعنی کفچه خرد و درار مایل گویند را
بمعنی زن بدخوی و مرد بسیار خوار و زار بمعنی در لغت بمعنی فربه و مردی که بسیار سرفه کند و سین
خوانند سین در لغت بمعنی مرد دهنده و بالفصح ترشتی و عیب بالکسر مردی که زن بسیار کند و شین بمعنی خوار و صبا
در لغت بمعنی مرغی است که بنجاک مراغه کند و صا و مهله خوانند صا بمعنی خردی که بر مالکیان آواز کند و بعضی صوا
و صا و معر خوانند طاء در لغت بمعنی مرد حصین و کسیکه با زبان صحبت بسیار کند و طار حلیه خوانند ظا بمعنی زن
بزرگ پستان و نیز پستان پیر و زن عین بمعنی ناف شتر و چشم و چشم و آفتاب زر عین بمعنی تشنه شدن و لبر سیاه
فابمعنی بد البحر و گرداب فاقه بمعنی توانگر و نام کوه کاف بمعنی خوشینا کاف تازی گویند لام بمعنی شتر و زرد
و نیز نشان سیاه که بجهت دفع چشم خرم بر بنا گوش طفلان کشند میم در لغت بمعنی خمار و زار و بعضی شراب نون
بمعنی مایه بزرگ و نام مایه که در زیر زمین است و بعضی دوات و تنه درخت و نام شهری و او بمعنی کوهان شتر تا
بمعنی طبعی بر روی کوه کنه دن یا بمعنی شیر است که بعد و شیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند و یاء شتانی خوانند

بیان اعداد و حروف

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰
س	ع	ف	ص	ق	ش	ر	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

بیان حروف خاص عرب و فارس هشت حرف است که سوا از زبان عرب و فارسی متعارف است
تاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف
ث ح ص ض ط ظ ع ق
و چهار حرف مستعمل بان فارسی است که زبان عرب در نیاید پ چ ژ گ و اعداد ب و پ و ج و ح و ز و ر
ک و گ یکی است این حروف را بقید نقطه فارسی یا عجمی خوانند یعنی با فارسی و عجمی کاف عجمی خوانند

بدانکه کلمات فارسی بر سه قسم است اتم و فعل و حرف اسم آنست که معنی مستقل دارد و زمانه از موقوف
شود چون اسب و فیل و گاو و حشر و علی بن القیاس اسماء جمیع مخلوقات علوی و سفلی از افلاک
و ملائک و کواکب بروج و نباتات و جمادات و حیوانات و فعل آنست که بمعنی آن یکی از زمانه نشسته که
ماضی و مستقبل و حال است دریافت شود چون گفت فعل ماضی و خواهد گفت فعل مستقبل و گوید فعل مضارع
و میگوید فعل حال و حرف آنست که معنی مستقل دارد و زمانه از مفهوم شود ولی شمول باللفظ دیگر فائده
معنی ندارد چون و عطف و حتی و جدت و غیبه فلک حرف برد و قسم است یک معنی چنانکه
گذشت دوم مرکب چون در بر از را و غیر ذلک این حروف نیز از انضمام بیکدیگر افتاده معنی
بیان خواص بعضی حروف مفروده آورده وسط مضارع برای دعا آید چون کناد و دما و دو
در آخر صیغه امر معنی اسم فاعل و بدو آنا و بینا و گویا و جویا و در آخر اسم برای ندا آید چون و لا و شایا و
برگاه و در میان دو لفظ خواه اسم باشد یا فعل واقع شود فائده اتصال و در چون ر و ا و و شبا شب
بمعنی طرف آید چون بصحرایم و برای سبب چون رید لبخاوت نیکنام شده و بمعنی ابتدا آید
چنانکه ع بنا م جهان در جان آفرین او برای معیت آید چنانکه فلان کس بعلم و حکمت مشغول دارد
برای خطاب واحد حاضر آید چون سمت و پایت و مهرت و قهرت
برای ضمیه واحد غائب آید چون شرس و پایش و باخر صیغه امر معنی مصدر در چون آید شرس و ریشوا
برای تصغیر آید چون طفلك و مرغک و برای تحقیق آید چون مردک
در اول صیغه امر علامت نهی است چون مگو و مرو و در آخر لفظ برای ضمیه مکرر آید
در اول افعال علامت نفی است چون نگفت و نرفت و نرفت
برای عطف آید خواه میان دو فعل یا دو اسم چون آمد و رفت و عود و برگشت
در آخر فعل ماضی علامت مفعول است چون گفت و نوشت و در آخر بعضی بابی است آید چون کساید و کرد و کرد
بر دو قسم است اگر باقیش در خالص معروف خوانند و آن برای خطاب واحد حاضر آید چون یه
و شنیدی و اگر باقیش در خالص باشد مجهول نامند و برای وجه آید چون جوانی و آيوالی یعنی یک جوان یک یوا
بیان بعضی حروف مرکبه
است اندرون اندر و اگر بمیدون باز خواند این حروف در بعضی مقام نظم و نثر اندر آید و بعضی نه داشته باشند مثل اینها
فرو خورد و فرآید و سر انجام و مراد و برشت و در گذشت و میگفت و مگردید و باشی و جایگاه و قس علی هذا
بیان حذف حروف در فارسی در بعضی الفاظ حروف اصلی را حذف کنند چون از اندوه انده و از اکنون

گشون و از فراموشش فراموش و از خاموشش خاموش و از گهر گهر و از شاه شاه و از راه راه و از پناه پناه
 و از دهن دهن و از افتان افتان و از کوزه کوزه و از انگاه انگه و از ناگاه ناگه و غیره و کلمه +
بیان حروف اشارات حاضر و غایب آن آتآن این ایان او اوشان و ی
 ایشان تو شما آن و این مشترک است میان اشیا و حیوانات و نباتات باقی مخصوص ای انسان
بیان اضافت و مضاف و مضاف الیه بدانکه جمله کلمات فارسی را سکون یا وقف آخر لازم است چون
 سخن در زبان مگر و قتیکه آن کلمه را مضاف نمایند کسر آخر لازم گردد و چون سخن حکیم در زبان شیر از سخن مضاف است
 و حکیم مضاف به و کسر درون سخن اضافت است و هم بدین قیاس باین شیر از یعنی باین مضاف و شیر از مضاف
 و کسر درون زبان اضافت است و اگر الفاظ متعدده را مضاف کنند در آخر هر لفظ مضاف کسر ضرورت بلکه کسر
 لفظ آخر کافی است چنانکه در موصوف ظاهر است مصرع عارض در لفظ خال چشم صنم + عارض در لفظ خال چشم
 مضاف اند و صنم مضاف الیه و اگر مضاف الیه بر مضاف مقدم باشد اضافت لازم نیاید چون جهان شاه و جهان شاه
 و بر بیان صفت موصوف + هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد موصوف اضافت
 لازم آید چون خوشبید تا بآن خوشبید موصوف و تا بآن صفت و اگر الفاظ متعدده بر یک صفت موصوف باشد
 هر یکی را اضافت ضرورت بلکه اضافت لفظ موصوف آخر کافی است چنانکه درین مصرع چشم و کیسو خط و خال سپاه
 چشم و کیسو خط و خال موصوفند و سپاه صفت است اگر صفت پیشتر مقدم باشد هیچ یکی را اضافت لازم نیاید چون سنگدل
بیان فک اضافت و بعضی مقام بعبارت فارسی فک اضافت درست باشد چون صاحب
 و صاحب خرد و قائم مقام و نائب مناب و خلیل و سرتر و سرانجام و سر آغاز
بیان حروف تشبیه و مشبه به به چون چنان چنین همچو همچون همچنان همچنین
 بسان و شش حروف تشبیه اند و تشبیه چهار چیز است اول حرف تشبیه دوم وجه تشبیه سوم مشبه چهارم مشبه چنان
 درین مصرع ظاهر است عارض است چون ماه رخشان روشن است + عارض مشبه چون حرف تشبیه و ماه رخشان
 مشبه به و روشن وجه تشبیه و چهره تشبیه اول حرف تشبیه دوم وجه تشبیه و ماه رخشان مشبه به و روشن وجه تشبیه
 تشبیه در میان آرند چنانکه مثالش در مصرع بالا گذشت و چنانکه مشبه به بر مشبه مقدم باشد حاجت ایراد حرف تشبیه
 نیست چون آینه رو و درشته خو یعنی روی چو آینه و خو چون فرشته + + +
بیان استثنای مستثنی و مستثنی است هم نیست مگر جز بفارسی حرف استثنای اند
 چنانکه گویم همه کسان آمدند مگر زید یعنی زید نیامد همه کسان مستثنی اند و مگر حرف استثنای و زید مستثنی مگر و جز برای
 نفی است چنانکه گذشت و هم و نیز برای اثبات چنانکه گویم همه قوم آمدند و زید هم آمد +

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدہ تعالیٰ ونصلی علی رسولہ الکریم

باب ہفتم در علم تحریر انشاء و اسناد و تسکات وغیرہ



بدانکہ منشیان را رعایت این چند شرط و ظاهر و ناگزیر است اول آنکہ ابتدا بنام پاک یزدی چون کنند مگر درین روزگار آن رسم و عادت ترک کرده صرف بالفائدہ کہ بعنوان خط نویسند گفتا کرده اند و ہم اخفائی حروف کمر کنند و اخفائی حروف آنست کہ از تمام لفظ یکد و حرف بسم اشارہ نویسند چنانکہ معمول است کہ بجای صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صرف صلعم نویسند یا بجای حمد اللہ علیہ روح نویسند سوئم آنکہ سطور مساوی و بین السطور درست و ہموار باشد چہارم آنکہ اگر مکتوب یا از کاتب بر تہ بزرگ تر باشد عرض کاغذ یا زبوا و اگر فرو تر باشد کاغذ عرض کاغذ باشد پنجم آنکہ القاب و عیہ مناسب در انتہا مکتوب یا بد باشد ششم آنکہ اگر کاتب را الفاظ اہتر از کنند ہفتم آنکہ لغات غیر فصیح و مشتقات بی محاورہ و آنچه خارج از فصاحت و بلاغت باشد ننویسند ہشتم آنکہ لفظی کہ مشترک میان روح و دم باشد از ان اجتناب نمایند نہم آنکہ در مکاتبات و مراسلات عادی تحریر یا نسخ باشند دہم آنکہ ہر گاہ از تحریر یا طالع باشند قلم در زمین گوش گذارند بر زمین یا بدوات نگذارند یا نہم آنکہ در مراسلات و شناسم کسی ننویسند چہ بوقت ضرورت اگر از ان بریت جویند محال است کہ بری شوند و دوازدهم آنکہ چون نامہ تمام کنند فکلی خاک بماند از ان کہ بموجب حدیث شریف بہت است شیزدہم آنکہ نامہ بر زمین اندازند تا قاصد بردارد بہت قاصد ندہند کہ ممنوع است چہاں در ہم آنکہ اگر نامہ بر زبان نویسند فطیما شتیاق و آرزو مندی نکنند و نامکین باشند نام زنان بتصریح ننویسند

فصل مکتوباتیکہ خردان بہ بزرگان نویسند

نجد مات والد و عم و خال و خسر یعنی پدر زن و استاد و برادر بزرگ و دیگر بزرگان کہ بیگانہ باشند اما بہاتب مثل ایشان باشند القاب و آداب و ادعیہ و خاتمہ و سرنامہ بدین پنج نویسند +
القاب قبلہ و کعبہ و جہان مظہر العالی قبلہ ارادت مندان عقیدت نشان اوام اللہ تعالی اعلا
آداب شہادت تسلیمات و قواعد کورنشات بتقدیر سائیدہ بمعرض عرض اقدس
 میسازند بعد اای آداب تسلیمات بذوہ عرض یا نامگان بساط فیض یا مایہ سائید
مطلب غایت نامہ فیض ختامہ مشعر قرودہ صحاح مزاج تقدس امتزاج و کستہ را کہ حال عقیدت
 اشتغال این فدویت سرشت غرور و دود و مودہ معزز و سربلند ساخت بدرافت نوید بہمت جہاد و صحت فکند

ذات ملکی صفات شکران روی بجا آورد از عنایات الهی و توجهات آنجناب فیضآب حال عقیدت اشتغال مقرون
خیریه است و اوقات شباروزی تحصیل علوم مصروف آنجناب مقدس بوقتی از اوقات خاص بدعا
یاد فرمایند که ایزد تقدس و تعالی این مرحله دشوار را آسان فرماید و زودتر بمنزل مقصود رساند
مطلب دیگر ویراست که بورود صحیفه شریفه ذخائر شرف و مباحثات نمایند و خسته خاطر عقیدت نظام
شعب و رستگاری اضطراب و اضطراب است که آیا چه واقع پیش آمده که بورود صحائف شرافت چندین توقف تاریخی
راه یافته اند تعالی تقدس موانع بخیار گرداند و آنجناب مقدس را در بگاه بر مفارق با عقیدت مندان صحیح و سالم
برادر عزیزان عبد الصمد طالع اکثر اوقات آرزوی قد مبوس و تمنای قرب حضوری اظهار می نماید اگر اشتباه
او را بخدمت فیض مویست روانه کرده شود متوقع که این عقیدت نباد و جمیع متعلقان را منتظر و سراسیمه تصور فرموند
بعضا در عنایت نامه سر فراز و ممتاز فرمایند زیاد و بجز آرزوی ادراک ملازمت چه عرض نماید زیاده منتاسی
قد مبوس است ظلمت ممد و با و آفتاب عنایت همیشه ساطع و لامع باد  
بر لافه این عبارت نویسند بقضله تعالی یا بعونه تعالی عریضه نیران بنظر فیض اثر قبله
و کعبه و جهان جناب طالب ظل العالی و نام خود و چنین نویسد عریضه نیران فلاح خاکسار عقیده شعار فلان بگذرانند
القاب والده والده صاحب قبه معظمه مکرمه مظهرها العالمه و همین القاب برای عمه و خاله و خواهر
یعنی مادر زن است و دیگر نسولن محترم را فقط معظمه مکرمه مظهرها السامیه کافی است و آداب والده و والده
برابر است فرقی که در القاب واقع شده غیر از این نیست که لفظ صاحب معظم و مکرم و غیرهای تانیث در آمده  

فصل در القاب و آداب که بزرگان چه حسان نویسند

یعنی پدر و مادر و عم و عمو و خاله و خاله و خسر و خویشان و غیره لک بفرزند ان و برادر زادگان و همیشه زادگان
و استاد و شاگردان و برادر بزرگ و برادر خرد نویسند بنحوی که در غیر تر از زبان سعادت اقبال نشان سلامه تعالی
بنوع دیگر تحت جگر فرخنده سیر خجسته که در سعادت الطوارید الله تعالی عمره و اگر خست باشد
عمر با نویسند بعد دعوات زاکیات و ترقی عمر و درجات شهنو خاطر سعادت مآثر باد
بنوع دیگر ایزد تقدس و تعالی ادراج روز افزون و ترقیات روز به نصیب آن خجسته
کردار سعادت اطوار گرداند مکاتبه بهجت آمو و وصول مسرت شمول نموده مسرور و مشغوف ساخت بدربار
فردت خیر و عافیت آن حاصل زندگانی و سرمایه شادمانی اطمینان خاطر حاصل شد لازمه سعادت مندی آنست که
همیشه بجز اخبار اختیار خود و دیگر سوانح و رویداد تازه اندیاز مسرت افزای خاطر خیر طلب میشده باشند زیاده
بجز دعای ترقیات عمر و اقبال چه بر طرز عمر و دولت روز افزون باد سعادت و این نصیب آن سعادت نشان باد

و بر لاف این عبارت نویسند بطالعه ساطعه بر خور در حقه الطوار سعادت مقابل
نشان فلان زاد الله تعالی عمره و قدره در آید و نام خود چنین نویسند الراسم آثم فلان ۴۴

فصل در القاب و آداب دوستان و عزیزان و یگانگان که براتب مساوی باشند

منشی صاحب شفق مهربان که مفرمای مخلصان زاد اشفاقه بنوع دیگر منشی صاحب مهر پرور که مستر توجه فرمای
دوستان سلامت بنوع دیگر مولو صاحب مخدوم و مکرم منظر لطف اتم و ام لطفکم بعد سلام و نیاز و اظهار
اشتیاق ملاقات بهیت آیات مشهوره خاطر شفق مافرا باد بنوع دیگر بعد سلام سنون الاسلام و اظهار تنای
اوراک سامی مواصلا کثیر الافادت باظهار مطلب می پردازد بنوع دیگر بعد سلام نیاز ایتام کیت خامه را بیا
اظهار مطلب جولان مید باطاف نامه نامی یا شفق نامه گرامی یا صحیفه تطف طراز یا رقیب الطاف
آمود در ینگا میکه خاطر فایز جو یای شروه صحاح مزاج شفق امتزاج بود ناکهان و در مسرت آمود و خاطر را
که محنت کشیده آلام و دوری و مجبوری است بمقتدرین اصناف مسرت و شادمانی گردانید مصرع ای وقت
توخوش که وقت ما خوش کردی ۴۴ بدینافت شروه خیر و عافیت و ترقیات مراتب و مدارج شکر الهی بجا آوردم از
تقدیر و تعالی روز بروز براتب اعلی و مدارج اقصی که آرزوی دوستان است قاترا ارام گرداناد متر صد که گاه گاه
حسب صحت تحریر قاتم که اتم که محتوی بر شروه خیر و سلامتی ذات ستوده صفات باشد مسرت و طمانینت بخش خاطر
خیر اندیش میگردد باشد زیاده بجز تمناهای ملاقات چه التماس نماید یا جمیع و شادمانی بدام بکام باد
و بر لافه خط چنین باید نوشت اشارت تعالی بخد مت سراپا موبست منشی صاحب شفق
مهربان که مفرمای مخلصان جناب فلان صاحب دایم لطفه مشرف باد

فصل در آداب خیر عرائض بحضرت ملوک و سلاطین و وزراء و امرا

حضرت ظل الله فیو عالم پناه دایم ملکه و سلطانه
عرضه اش
فدوی جان نثار عقیدت آثار جبهه عقیدت و ناصیه عبودیت باستان دولت نشان سائیده بموقف عرض
باریا فغان درگاه فلک اشتباه میرساند درین ایام بعضی کمرشان بدین انجام باغوائی مفدان خلالت نشان
سرشورش برشته بجوانب اطراف این دیار رفته و آشوب های تازه برپا کرده اند و با جمیع چند هزار تشنگیان
بر قلعه دیو گده تاخت آورده قلعه را محاصره نموده اند قلعه را چون جمیع قلیل دارد جنگ میدان عهده بر
نشد بقلعه محصور گردیده و ملک از فدوی خواسته فدوی فی الفور و هزار پیاده و یک هزار سوار و چند ضربت پهای
آتش بار بر سر کردگی ابراهیم خان بر جنگ استعجال بدانصوب فرستاده از عنایات الهی امیدوار است

بن فلان ساکن مقام فلان بلا حجت و حق خود از راه ظلم و زبردستی بر فلان مکان من قابض متصرف شده
و مرا و وارثان مرا از آنجا خارج و بیخس کرده قصد کشتن من دارد کسانیکه از اعالی و ادالی این شهر
برین واقعه مطلع بوده باشند بمصدق آید که بمیه لا نکتموا الشهادة برین محضر دستخط فرموده عند الله مأجور
و این مظلوم را مشکور فرمایند و از کتسان شهادت که حیث بال آخرت اجاز فرماید فقط تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدہ تعالیٰ ونصلی علیٰ رسولہ الکریم

باب هشتم در علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محسوسه و عادات ستوده است و تا وقتیکه انسان
بخصائل رضیه و شمائل مرصیه و آداب محاورات و دستور معاملات تهذیب و توب نشود حقیقت انسان نیست اگر چه
بصورت انسان است مولوی معنوی در حق مردمان انسان صورت و بهائیم سیرت فرموده است

اینکه می بینی خلایق آدم اند نیستند آدم خلایق آدم اند

و تهذیب اخلاق عمل کردن بر علم است پس علم و عمل هر دو تو امان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل
علم محض رایگان است و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفولیت است که طبیعت طفلان
بنسبت جوانان زیاد تر متأثر می باشد سعدی علیه الرحمه فرموده

چوب تر را چنانکه دایه پیچ نشود شک جسته با تش رست

در اخبار آمده که اول خیریکه در میزان قیامت سجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه و بروایت آمده که
نمون را بواسطه خلق نیک درجه کسانیکه قائم الیل و صائم النهار باشند حاصل میشود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق
سجیده با وج سرور میرساند و از تنگنای حیوانیت برآورده بدارالملک انسانیت فائز میگردد

هر که در وسعت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه نکور داشت خوی نکو مایه نیکویت

و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کما یفتی درین مختصر گنجایش پذیر شدن ممکن نیست اما بجملی از آن آنچه
بهم و اخص است بجهت تعلیم مبتدیان که مفید معاملات معاشیه باشد بچند فصول بجزر بیان می آید

فصل اول در عبادات



و انچه باد که جمیع معاملات دنیا که از باب مانع از ان نیست آن گزیر نباشد اگر بروی حکم شریعت غرض از انجام دادن همه بجا
 و اطل است و هیچ امری از امور دنیا نیست که تواند وضو بطلان بوجب او امر و نواهی مقرر و مضبوط نگزیده اما در بجا
 عباد و ادا پرستش حق سبحانه تعالی است با کمال صدق محبت و خلوص محبت و عقیده محبت و کمال شریعت عباد و بیکه خالی از
اخلاص باشد و حقیقت ریاست و عبادت رباکاران مقبول حضرت زان است

گفته آمد ز زندان متوجع خواری بطاعت گیر بیدان رباکاران **پیوست**

هر که با خدای متهم میزند عیسی وقت است که دم میزند

و دعا عرض نیاز است درگاه الهی و درخواست مرادات از فضل مائنه ای بمقاصد که از محلات
 ضعیفات یا خلل عقل و قیاس باشد دعا کردن نشاید بعد از ای فرائض و سنن یا هر وقت که توجه الی الله شود این عاقل و شریک

ای خالق بر بلند و پستی	شش چیز عطا بکن	علم و عمل و فلاح و کسب	ایمان و امان و تدبیر
در عایت که با تضرع و اذیت باشد با بابت غرض از نظر	وی بیاورد که آن بریان	با تضرع باشد تا شادان شود	گریه کن تا بی هر خندان شود
ای خوشما چشمی که آن گریان	و بیس هر گریه آخر خنده است	مرد آخرین مبارکت و است	

و بحالت حدوث حوادث و وقوع مکرر بات که بشر را مقتضیات وقت از ان چهار نیست تضرع و زاری بحضرت
 باری با کمال عجز و انکسار و خضوع و خشوع موجب نجات و بستگاری از آفات و بلیات است

و صبر و شکستنی بر صدمات مکار و بلیات بمضمون ان الله مع الصابرین
 مفتاح خزینة سعادت و کلید گنجینه دولت است **پیوست** مشکلی نیست که آسان شود مرد باید که هر سان نشود

تنگی و فراخی و ریخ و راحت از تقدیر تعالی تو امان آنست و در پی جمله مخلوقات وابسته گردانیده
 و خست آن را ناله کند که وقتی عجز و رقی و خست آنست زرد و بی بار و برگ باشد و وقتی سر برشته شود
 و شاخها برودند کرد و اگر بمحصل مال و موال توقف رود در صبر و کار است **پیوست**

صبر بر مرد از هر چه است	تا بیاورد از خود چیزی نیست	نه بد عوالت قدر قیمت مرد	است اگر صبر اندر کرد است
کلید گنج مقصود صبر است	در بسته آنکس که بکشو صبر است	و اگر صبر با عجز و ترش و بی با مقبول نیست بلکه در صبر طریق	

رضا مسلک باشد و آن خوشنودی بقضای خداوندی است تیر قضا را هیچ سپری

و قسم شایسته تر از رضای نیست هر که راضی شد از قضای خدا بهره میابد از رضای خدا
 بر غیری که با رضای خود کرد فرج و عیشش وی باو کرد خوش را میزد از صفای ضمیر با قضا و قدر چه شک و شبه

و هرگاه نتیجه بر بر نماید یعنی آفتاب مقصود از ان حق عنایات الهی و افضال الهی زلی طلوع کند
شکر و سپاس انعام نعم حقیقی و اجبت که از شکر نعمت افزون شود و ابواب رحمت بروی شود

کشاده گردد و در جبهه انوار کبریا	شکر سوزی شهر سعادت بر	هر که کند شکر زیادت بر
شکر کنی نعمت حق را بر کن	شکر کنی نعمت افزون کند	و رکنی همه قارون کند
<p>توکل دانسان را باید که بحمل المتین توکل تمسک باشد یعنی توکل است که دل از تهیه سبب بر داشتن و کفایت کارهای خود را بر فضل و عنایت مسبب الاسباب گذارستن هر که بر عقل و تدبیر خود تکیه کرده کارهای خود را به احسان بزدانی تفویض نماید چشم توقع بر کرم الهی دارد جمله کارهای او با حسن بین چو حساب است</p>		
تو با خدای خود انداز کار و دل خوشی دار		که جسم گر نکند مدعی خدا بکند
<p>و هرگز بر علم و فضل و عقل و دانش و روز رزکیه نباید کرد که کار ساز خداوند بی نیاز است اگر اختیار کار هست مخلوق بودی هیچ کی سفید و فقیه و شاه و گدا حاجت خود در مانده نبود</p>		
تمسک بر تقوی و دانش و طریقت کافایت		راه روگردانند هر دو توکل بایدش
<p>فصل دوم در معاملات</p>		
<p>معلوم باد که این دنیا را نخواهد شاه باشد یا گدا منعم باشد یا مفلس حفظ و مراعات این چند مراتب از جمله واجبات است سعادت مند که این مراتب نگاه دارد از سعادت دارین متمتع و برخوردار گردد و دنیا بیکی نیکو می پسندد و بی حمت آشی شایلی است</p>		
<p>اول حیا است که انحاء شعبه من الايمان فرموده یعنی حیا شایسته است از دخت ایمان است</p>		
<p>جمله کارهای عالم و وابسته شرم و حیا است اگر حجاب شرم از میان بر افتد و کسی را از کسی شرم نباشد در انتظام معاملات جهان خلل کلی و در دوا و اوراق مصالح خلالتی بر بیم و در بیم شود چه شرم و حیا انسان را از نوای و ملاعبت زمیند</p>		
صف شکن قلب مناهی حیا	راه زن خیل ملای حیا	
<p>یعنی چون علامت شرم و حیا موصوف است چون یکی از بندگان دست دعا بحضرت رب اعزّه بلند کند حق تعالی شرم دارد که از رحمت خود و اجابت دعا و ابراهیمیت بازگرداند بلکه تقدیر و کف آرزوی او نهد</p>		
محال است اگر نه برین	که باز آید دست حاجت نهد	
و هیچ سائل را از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند		اول که بر او صف حیا می شود
آیت نوحند امی شود	دیده بی شرم پسندیده است	
<p>دوم عفت است و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات و این از جمله مکارم اخلاق است بزرگان</p>		
<p>گفته اند که آدمی و نسبت دارد اول ملائکه که بدان نسبت مائل است بعلم و عمل و دوم بابها تم که آن مناسبت حقیقت بر اکل و شرب و وقایع پس عاقل را باید که تقویت نسبت ملکی پرورد و بجانب نسبت بهیمنی انقیاد کند</p>		
<p>از ملائک بهر داری و بهیمنی بهیمنی بگذرد از خط بهیمنی که ملائک است</p>		

و همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان کج و سفاح استیاض نماید پس عفت عبارت از آن است که بوقت غلبه شهوت
 نفس باز کشیده و از من بهمت را از لوث حسد پاک دارد

سوم آداب و آن میانست بخت است از قول ناپسندیده فعل ناستوده و خود را غیر زیاده آداب
 نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نابخشودن

از ادب بر نگوشتن است این ملک از ادب معصوم و پاک است ملک
 و حرمت نه بیند از ادب بهتر از هیچ قارون بود

بزرگان نکرده پروا مال که اموال را هست بود زوال
 عیان سکوت علم و ادب یافتند که نام نگو از ادب یافتند

چهارم علو بهمت حق سبحانه تعالی مردم بلند بهمت دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول میفرست
 میسازد بلند بهمت را و امن مراد بدست آید و بهمت و تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند فرد

بهت بلند دارد که نزد خدا خلق باشد بقدر بهمت تو اعتبار تو
پنجم جد و جهد جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد ریج بردن است در کتاب مقاصد ماز

جد و جهد از اخلاق ملک انوار الغریم جهانگیر و کشورستان است و این صفت تابع بهمت بلند است چنانکه بهمت
 عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر کند در کتب تواریخ مذکور است که اکثر سلاطین بلف و رمباد می حال شکر

و خزینه نداشتند اما چون بزرگ بهمت بلند کرد و جهد محکم بستند آخر کعبه کشیدن رنجهای بسیار که بطلب مقصود
 ناگزیر است برادر خود کامیاب شدند

بر خیزند که دل بر آن گزاید
ششم عدالت و احسان این صفت بهانه خلایق می باید و علی الخصوص ملک

و سلاطین و الا شکوه عدل آنست که داد و منظر لومان دهند و احسان آنکه به بیمار حال خسته دلان و عاجزان
 بر دارند و در خبر آید که عدل کساعت بادشاه بهتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجه عبادت فقط به عابد

میرسد و فوائد عدل بخوان عوام و خرد و بزرگ و اصل میگردد و نایب دین و دولت و مصالح ملک ملت به برکت آن قائم و منظم گردد
 ثواب عدل از حساب نفع و است و از خیر قیاس بیرون

ملک تا ز عدل شود پایدار کار تو از عدل بگیر دگر
هفتم عفو است و آن ترک عقوبت و سیاست گناهکاران است با وصف قوت و قدرت

انتقام و این خصلت اگر چه خصائل فائق تر است حق سبحانه تعالی پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم را فرموده که
 خذ العفو و انقض بغیر عفو را بنسبت کسانی که گناهی بتو کرده باشند و ازین است که جناب رسالت قیاس

بروز فتح که همه بزرگان و پیشوا که انواع اینها و آن را رسانید و بدین هیچ سیاست نفس میوه حکما گفت اند
که چیت اند که گناه بزرگتر باشد نصیحت عفو کنند زبانه را فرو
اگر تو فتح بخشایش خدا داری بر روی عفو کریم کنی بکار بخشش
و آن نیز یکی از اخلاق الهی است جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن
غضب و سر را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطان است از خود دور کرده اند و در حدیث آمده که قوی ترین
شما آنکس باشد که مردمان را بیگانه بلکه آنست که نفس خود را با حق یاد دارد همیشه
مروی گمان مبر که بر سر او
با خشم گریزانی و اتم که کاظمی
و کمال حکم آنست که کسی با تو بدی کند تو با وی نیکی کنی که نظم
برای رانکافات کردن بدی
بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانیکه بی برده اند
بی یه و نیکی می کرده اند
مرا از خلق خوشخوئی است و غرض از رفیق نرمی و دلجوئی حق سبحانه تعالی چون
ایمان را بیا فرید گفت خدا یا مرقوت ده حق سبحانه تعالی سخاوت و خوش خلقی ایمان را عطا کرد و چون
کفر را بیا فرید گفت خدا یا مرقوت ده جناب حدیث تذخونی و نخل بد و از زانی فرمود و در حدیث آمده که بخشنده
در بهشت جایا بد حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است اول آنکه با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن
دوم از نفس خود انصاف دانستن سوم عیب جوئی مردمان ناکردن چهارم چون از کسی قباحتی سوزند آنرا به
نیکی و تاویل کردن پنجم عذر گناه بکاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم برای امر بخام مهابت مردان
رجح و سعی بر خود گرفتن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خندان و شگفته و ماندن دهم با مردمان به نرمی و لطافت سخن گفتن
و ظاهراست که به نرمی و شیرین زبانی کار با ساخته و پرداخته گردد و مهابت صعبت باسانی بکفایت رسید
بشیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پستی بمولی کشی
فریدون را پسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت
گفت بکمالیت و در باری گفتند شکها را بکدام چیز حل توان کرد گفت بدارات و سازگاری نظم
همی که بسیار مشکل بود
بر رفیق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری بر خجسته
که نتوان تبیخ و سنان را خشن
دهم سخاوت و احسان
سخاوت بدین یک نامی احسان موجب و تنگامی است انسان را هیچ صفتی به از خود نیست
شرف مرد بچود است و کرامت بسجود
هر که این مرد ندارد عذرش به نزد وجود
سکندر را زار سلطو پسید
که سعادت دین و دنیا و چه چیز است گفت در وجود و کرم از میبوی پسیدند که عیبی که مجموع همه را بد آن مخفی ماند چیست
جواب داد که نخل است سوال کردند هنری که عیبها را بپوشد کدام است گفت سخاوت کرم
تجربه کردم بهر اندیشه
نیست نکوتر سخاوت پیشتر
خااصل بهر کرم آمد درم
برگزید فایده نیک کرم
در حدیث شریف آمده است هیچ چیز را بشیر و گوکان فایضا و انجیل عدو الله و گوکان زاید مرغ و دها بداند کرم

<p>اصید شود و بخود و محتاجات و این روغها را بر خطم</p>	<p>که پیشین کادمی زاده شد</p>	<p>با حسن توان کرد و خوشی نقد</p>
<p>پار و هم شجاعت</p>	<p>دان قوتی است متوسطه میان جبین و تهور حق سبحانه تعالی مردم شجاع را دوست میدارد</p>	<p>و کسیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکبیر بجای است و کرده بوقت کار جان عزیز را در مهمله اندازند و حضرت رسالت پناه شجاعت نفس خود را شارتی فرموده بر زبانی تحت مخفی یعنی روزی من در سایه نیرنه است نظم</p>
<p>بشجاعت توان گرفت چنان</p>	<p>هر که بد دل بود چه کار کند</p>	<p>و آنکه جز آن نماید اندر کار</p>
<p>دو از دهم تواضع</p>	<p>تواضع سبب رفعت است و موجب ترقی درجت و قرب در حدیث آمده من تواضع</p>	<p>رشد رفعت الله یعنی هر که فروتنی و انکسار نماید برای خدا الله تعالی در جت بلند گردد بسمیت</p>
<p>تواضع ترا چند سیه دید</p>	<p>از روی شرف بلند می دهد</p>	<p>و تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را</p>
<p>تواضع ز گرون فرمایان نکوست</p>	<p>که اگر تواضع کند نه خوی آنست</p>	<p></p>
<p>سیر و هم امانت</p>	<p>اما امانت محمود ترین اعمال و مسعودترین افعال</p>	<p>نظم</p>
<p>شیخ که بنیاد صیانت نهاد</p>	<p>قاعده دین بدیانت نهاد</p>	<p>در دلت امین امانت بود</p>
<p>خوشتر از کسی دوست ندارد و از این خالق و هم مخلوق راضی باشد و جمله امورات خیر و کل جهان وابسته امانت است</p>	<p>وامانت هر عضوی از اعضای انسانی علیحد است چه امانت چشم است که چیزهای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر نگارد</p>	<p>و همچنین امانت گوش است که اقوال را شنیده و شنیده را که قابل ذکر باشد پیش دیگران بیان ناکردن و امانت زبان است سخن راست گفتن و بدروغ و بهتان میل نکردن و امانت دست است که بر مال و متاع دیگران بغبن و خیانت دست</p>
<p>صفت دراز ناکردن و امانت پای آنست که پیرو ده نگردد و بکار نیک نگاهداری و آدم سعادت طلب باید که هیچ</p>	<p>وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سرشته امانت را از دست نهد تا سعادت و جهانی او را حاصل آید</p>	<p>صادق همه جا معتز و محترم باشد و بسعادات و این کامیاب شود راست گوئی</p>

راست کاری سبب ایمنی و تنگاری است	راست کاری سبب ایمنی و تنگاری است
استان رسته اندر رسته شمار	استان رسته اندر رسته شمار
اندین رسته راستکاری کن	اندین رسته راستکاری کن
پانزدهم عهد وفا	عهد اقرار کردن است با کسی بخیر و وفا بجا آوردن آنست موجب افسوس
حق سبحانه تعالی فرموده که ای مؤمنان وفا کنید عهد با که با یکدیگر می بندید و در حدیث آمده که لا یکن لکم عهد	حق سبحانه تعالی فرموده که ای مؤمنان وفا کنید عهد با که با یکدیگر می بندید و در حدیث آمده که لا یکن لکم عهد
یعنی نیست این برای آنکس که وفای عهد نکند	یعنی نیست این برای آنکس که وفای عهد نکند
دست وفادار که عهد کن	دست وفادار که عهد کن
اگر رسم وفادار جهان بر خیزد یکس را بر یکس اعتماد نماید و انتظام جهان بخل پذیر شود	اگر رسم وفادار جهان بر خیزد یکس را بر یکس اعتماد نماید و انتظام جهان بخل پذیر شود
میل کسی کن که وفایت کند	جان به ف تیملایت کند
یار توان یافت گیتی بسی	لیک فاداریابی کسی
شمار و هفتم تانی و تامل	شمار و هفتم تانی و تامل
تانی و تامل در کار با صفت رحمانی است و تعجیل در کار با صفت شیطانی تانی همه کار بار بار باید و بسبب	تانی و تامل در کار با صفت رحمانی است و تعجیل در کار با صفت شیطانی تانی همه کار بار بار باید و بسبب
تعجیل در عهات نقصان در بیان پیدا آید بهر امری که بتامل و استکمال شروع نمایند غالب آنست که بر حسب	تعجیل در عهات نقصان در بیان پیدا آید بهر امری که بتامل و استکمال شروع نمایند غالب آنست که بر حسب
دلخواه سرانجام یابد و در هر کاری که بتانی و عسکاری خوش گذشت آنست که بر وفق مراد انصراف پذیرد	دلخواه سرانجام یابد و در هر کاری که بتانی و عسکاری خوش گذشت آنست که بر وفق مراد انصراف پذیرد
با بستگی کار عالم بر آرد	که در کار گری نیاید بکار
شکست در دیند با را کلیل	شکست در دیند با را کلیل
پنجم ادای حقوق	اول ادای حقوق نهایی الهی بقدم شکر و سپاس باید بعد از آن ادای حقوق الدنی
و استاد شریعت و مشطریقت و اهل قرابت و قیام و مسکینان و مسافران و همسایگان بر ذمت است	و استاد شریعت و مشطریقت و اهل قرابت و قیام و مسکینان و مسافران و همسایگان بر ذمت است
از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و مقتضاست و در حدیث قدسی است من راضی عنه والدیه فانا عنه یعنی هر که	از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و مقتضاست و در حدیث قدسی است من راضی عنه والدیه فانا عنه یعنی هر که
مادر و پدر خود را راضی کند من از خوشنود باشم و دعای خوشنودی مادر زیاد تر از دعای پدر نتیجه میدهد و زود تر اثر	مادر و پدر خود را راضی کند من از خوشنود باشم و دعای خوشنودی مادر زیاد تر از دعای پدر نتیجه میدهد و زود تر اثر
میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدم گاه مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری	میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدم گاه مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری
شفقت با ایشان بعمل آرد و داخل بهشت شود	جنت که رضای مادران است
ادای حقوق دوی القربی کسانی که مفلس باشند بصدقه عطا و آنکه توانگر باشند بدعا و ثواب از جهات و جهات	ادای حقوق دوی القربی کسانی که مفلس باشند بصدقه عطا و آنکه توانگر باشند بدعا و ثواب از جهات و جهات
است و حقوق تعلیم و تربیت استاد بجا آوردن بنیاد و عقبی بر خور و اگر درین است	است و حقوق تعلیم و تربیت استاد بجا آوردن بنیاد و عقبی بر خور و اگر درین است
فراموش کن حق استاد علم	که برکت است بنیاد علم
بجد هم صحبت آید	مصاحبتیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و جمای دولت سرمدی است
همیشگی کو لطیف کامل است	راحت و ج است آرام است

صحت را از عظیم است در خبر آمده که صحبت هفتصد و یک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی بپوشد باری از او
و شام آن بهر دمنه کردی و مصاحبت آن مانند کوزه آب نگر است اگر آبش آن نسوی اما از او بخار آن دمی
در گذر از کوزه آب نگران کاش و دوی و دوازده کار و عطر که بهلوسا و جامه عطر شود از بوی او
نور و هم دفع اشعار انسان را چنانکه صحبت اختیار و ابرار واجب است اجتناب از اشعار و فحش
هم لازم و لابد چه از مصاحبت نیکان چنانکه فوائد کلی بوصول پیوند از مخالفت آن نتایج مالاتق فواید ناشایسته
بطور آید صحبت نیکان چنانکه سبب ید دولت و ثمرت است مخالفت بدان موجب مالد فدمت
باد و تیان نشین که خاری و صحبت کل شود بهاری با هر که مقبل است منشین گزینش گشته کاشمیر قیمت

بسم الله الرحمن الرحيم
نحمده تعالی و نصلی علی رسولہ الیم

باب نهم در علم تواریخ و سیر

واضح باد که فوائد این علم بسیار است و منافع آن بیشمار انسان را بذریعہ این علم بر احوال پیشینیان خبرت آگاهی
حاصل میشود و حقیقت بی ثباتی و ناپایداری نیای دون واضح و آشکار میگردد پس هر کرا دل ناپا باشد و چشم بصیرت بینا
بدریافت احوال خفیه متنبه گردد و در پرین سبب ساری فانی و عمده علمانی دل نه بد این علم را بچند فصل بیان کنم انتشار اصدعا

فصل اول در بیان ظهور و فریشت

در کتاب هدایت الاسمه از منقول است که یکی از علمای نصاری بجناب لایت ماب حضرت علی علیه السلام عرض نمود
که پیش از وجود آدم صغی المدج بود حضرت فرمود که آدم باز فکر کرد و باز همان جواب یافت و بار سوم سوال کرد
و همان جواب یافت و صاحب تاریخ خواجگی می نویسد که شخصی از امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام حواله پیش
آدم پرسید حضرت فرمود که از آدم صغی اند که جدمن توست می پرسی یا از آدم دیگر آن شخص متعجب و عرض
کرد که یا حضرت سوای آدم صغی آدم دیگر هم بوجود آمده آنجناب فرمود که آدم صغی الله آدم صد و یکم
است و قبل از او یکصد آدم گذشته اند که اولاد و احفاد هر یکی از آنها مدت ها بدنیامانند و در تاریخ طبری مستطوره
که روزی موسی علیه السلام از مدت خلقت آسمان و زمین بحضرت رب العالمین استدراک نمود حکم شد که
در فلان وادی چاهی است خود را بر سر آن چاه برسان و سنگ نرزه در آن بانداز تا حقیقت حال بر تو هویدا
شود موسی علیه السلام بر سر آن چاه رفت سنگ نرزه در آن انداخت از چاه آوازی برآمد که کیست بر لب چاه فرمود

منهم موسی بن فلان و فلان تا آنکه سلسله نسب خود تا آدم صلی الله علیه و آله بشمارد دیگر بار او از آمدن که در
هر زمانی شخصی بهین نام و نسب بر سر این چاه آمده و سنگی درین چاه انداخته تا آنکه نصف چاه پر شده و الله اعلم بحقائق
الاحوال اکنون مجملی از احوال خلقت ابوالبشر آدم صلی الله علیه و آله سلام خواند قلم بدائع قسم میشود

ذکر پیدایش آدم صلی الله علیه و آله و دیگر انبیاء علیهم السلام تا بعثت جناب حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم

چون خالق سبحان آدم را از خاک بیافرید و روح پاک را بقالب عنصری او دمید در پشت برین جاییش داد و در آنکس را
فرمود تا پیش او سجد و نهاده و تعظیم و تحسین او کرد و دیگر ابلیس لعین بغیر و تکبر از فرمان الهی عدول و انحراف کرد
و سب سجد فرمود و نیاورد و بدین نافرمانی مردود و ملعون حضرت نیردانی گردید و بهین علت نهال کینه و عداوت آدم سینه
ابلیس بر سر گردید و بکبر و تکبر آدم را قریب دخت گندم برده بخوردن گندم که الله تعالی او را از آن نهی فرموده بود
ترغیب تحریص داد تا آنکه آدم را دخت گندم بخورد و بدین نافرمانی بحکم جناب بانی آدم و حوا هر دو را از بهشت خارج کرد
و بر زمین انداخته آدم را بر زمین هند بکوه سمرندیا افتاد و حوا در جده که متصل بکوه عظیم است فی الجمله آدم بکوه سمرندیا
چهل روز افتاده ماند و هیچ غذا نخورد و در بعضی آیات است که صد سال بکوه سمرندیا از تصور خود می نماند و میگفت
چنانکه از آب چشمم او و خنان بی شمار از فضل و رحمتش بر آمد پس بحکم جناب باری جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق
تراد و در فرستاده و فرموده که من ترا بهت قدرت خود بیافریدم و مسجود ملائک گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم
چندین ناله و گریه تو از بهر چیست آدم گفت چون نگفتم که نافرمانی حق تعالی کردم و بدین علت از نعمت بهشت دور و محروم
افتادم جبرئیل گفت اکنون وقت آن رسیده که از دقت حق تعالی توبه ترا قبول کند آدم توبه و استغفار مشغول شد
حق تعالی توبه او را قبول فرمود پس آدم را بشارت و شادمانی حاصل شد و صد سال دیگر پیشکوه و خرمی بگریست
از آن آب چشمم و غمشه و انواع ریاضین پیدا شد و در بعضی تواریخ مذکور است که آدم گفت ای مرا که آفریدند آمد که من
گفتم مرا جان که بخشیدند رسید که من گفتم بخور و آفرینده و آمرزنده هست و رسید که من گفتم یا رب اگر بچندین بهشت اکنون برو که
روم و عفو گناه خود را که جویم چون این گفت حق تعالی توبه او را قبول کرد پس آدم روی بیا مان نهاد و راه میرفت تا بطحا
رسید و آنجا حوا را یافت و از حق تعالی درخواست کرد که در اینجا برای او خانه بسازد و چون قصر بهشت حق تعالی
آنجا خانه پیدا کرد که سنگ های آن همه از یاقوت زمانی بود و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گویند
که آدم آن خانه را بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و در آنجا اقامت گزید بعد از آن بهشت بوستان آمد
و سکونت ورزید و هر سال زیارت بیت المعمور میرفت چون عمر او به هزار سال رسید و بقوله نهصد و
سال برض الموت مبتلا گشت پنداشت که وقت رحلت قریب است فرزندان خود را جمع کرد و گفت ای پسران من

شیش

وصی و خلیفه من و پیغمبر شما باشد بگمان وصیت او را قبول کردند آدم بست و یکروز
 ایما بمانده بر حجت حق بیست حق تعالی جبریل را شیش هزار سال تا آدم را غسل دهد و بجهیزه و تکفین بنمایند
 و نماز گزارند و در آن گنبد و خانه بعد از آدم یکسال و بقولی هفت سال نده مانده بدو آخرت شست شیش هزار و پهلوی آدم
 و دفن کرد و در آن زمان است بعضی گویند که در آن زمان بعضی در کوه ابو قیس و گوی چنین گفته اند که نوح ۳ قبل از طوفان استخوانها
 ایشان را برداشته بود و بانودشت و بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی گویند در نجف چون آدم ازین جهان
 در گذشت تعداد اولاد او یکمیل هزار رسیده بود پس شیش علیه اسلام بنده ملک ملت مشغول شد و جملة اولاد آدم بنیست
 و حضرت قیام نموند و قول اکثری آنست که از جمله یکصد و چهار کتاب که از او تقدس و تعالی بابنا علیه السلام التیمیه و التناخیه و التناخیه
 پنجاه کتاب بر شیش علیه السلام نازل فرمود و حکما گویند که جمیع حکمتها از الهیات و طبیعات و ریاضی و غیره همه بر زبان
 و خواص شیا و ظاهر کرد و از تمام فرزندان آدم عاقل و دانا تر بود و همیشه خلق را براه حق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت
 و ریاضت مشغول بودی و بیشتر سپید بده و اخلاق حمیده و طریق صلاح معاد و تدبیر معاش و تخرید و توکل و طهارت
 ظاهر و باطن از وی بعالم ظهور یافته و گویند تمام وحوش و طیور با او انس داشتند و هیچگاه اذیت و آزار کسی از او
 بهیچ مخلوقی نرسید و چون عمرش نهصد و ده سال رسید تا نصف و شصت در دوسه پدید آمد و بعد

انوش

را که فاشنامه این فرزندان او بود و وصی گردانید و بامر انبی ریاست اولاد آدم بد و بقول بعضی که
 و خود بهار البقا شتافت انوش و در پهلوی آدم علیه السلام دفن کرد و خود بجای پدرت و در ملات خلق و فطرت
 این ملت مثل پدر بزرگوار و قیقه از د قانق مہل فنام می نگذشت و چون عمرش نهصد و پنجاه رسید پدر بزرگترین خود را که
 نام داشت وصی گردانید و خود بجای رحمت حق پیوست قینان نیز طریقه

قینان

جد و پدر پیش گرفت و برست ایشان قریب نود و پنج سال حکمرانی کرد تا عمرش بهشت صد و چهل رسید پس
 را که انوش اولاد او بود بجای خود نشانند و خود توسن عزیمت بمیدان آنجهان را ندید و بپدر
 از کثرت بنی آدم در پنج بوده ایشان را در انتظار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیش علیه السلام بن زمین بابل
 آمد و شهر سوش بنی کرد و گویند شهر بابل نیز ساخته است و پیش از او کسی شهر آباد نکرده و در صحرا و
 بیابان سکونت داشتند و چون عمرش نهصد و بیست و شش سال رسید پدر خود را که

پرو

نام داشت و بعد کرد و خود بجای رحمت حق پیوست و در دوسه پدید آمد و بعد از او
 فراگرفتند و بعضی از اولادش که بمالک بعیده مسکن و منازل گزیده بود و طریق تپستی اختیار کردند و چون عمرش بهشت صد و چهل رسید

اخشوخ

را وصی خود گردانید و خود را نور عالم بقا گردید و انوش و قینان و مہسل و تیل
 و برادر پیغمبران نبودند پس اخشوخ که او را ادریس نیز خوانند بمسجد قواعد توحید و دینداری قیام نمود و بنفوان

تعالی بر سر کافران لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع گردانید و اولاد قابیل را که بیشتر فساد ایشان بوجود آمد
 مقهور گردانید و اول کسیکه در جهان رسم غذا و بهداشت نهاد و بود و خط و خیاطی بقول اکثری از اهل تواریخ او
 بر خلق ظاهر و آشکار کرد و اکثری از علوم ریاضی از و ظاهر گردید و گویند از کتب سماوی حتی کتاب برزخانی
 شد و استغنیوس که معلم حکما و اطبا است شاکر او بود و اودت شصت سال خلق را بدین حق دعوت کرد
 و در قصص آمده که او را بست و سه فرزند یوحنا و آند و همه بعد نفولیت و فوات یافتند و تمنای فرزند بیشتر او
 بنحباب حدیث عهد کرد که اگر حق تعالی او را مرزندی کرامت فرماید صد عتیم را تعهد کند تا که بر او سطره
 آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بسیار آموزد و خدا تعالی او را پسر ارزانی فرمود نام او
منوشلخ نهاد چون بعمر ده سال رسید تمام علم و حکمت یاد گرفت و معنی آن دانست باری
 منوشلخ زنجور شد و حال او در گون گردید او پس بمشاهده تغییر حال او اندوگین شد و بحضرت رب العزت
 عرض کرد که الهی پسر که مرا از زانی فرموده میخواهم که بدینا ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم نماید
 همان ساعت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر میخواهی که فرزند ترا جاوید
 زنده دارم مرا به قصد هزار بار تسبیح کن و انگاه بدعامشغول شو تا من او را حیات ابدی بخشم او پس گفت
 اگر بدعای من حیات ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت ترا اختیار است او پس به قصد هزار بار
 تسبیح گفت و دعا کرد تا خدا تعالی او عای او اجابت فرمود و او را بمیرانید و باز در حال زنده کرده و حیات ابدی بخشید
 و حکم رفقا و مکانا علیا بر آسمان بر داشت و او و بنو زنده است و خواهد بود و منوشلخ را خدا تعالی اصحت بخشید
 و بعد از رفتن پدر بسوی آسمان بجای او بنشست و بهشتیتهای خلافت پر دخت و او را
 فرزندان بسیار شدند چنانکه عدو ایشان از حد گذشت چون عمرش به قصد سال رسید پسر از او بوجود آمد
 نام نهاد و بتعلیم و تربیت او سعی بلین فرمود و و عیبه خود گردانید و بعد از آن بود سال
 دیگر بزیست و بدار آخرت شنافت پس لک بن منوشلخ بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق
 دعوت میکرد و از بت پرستی باز میداشت چون عمرش به قصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت فرمود
نوح که پسر او بود بجایش نشکست از عبدالمدین عباس وایت است که چون عمر او یکصد
 هشتاد و دو سال رسید حق تعالی او را بر رسالت برگزید و بهدایت خلق مامور شد صد و بیست سال خلق را بحق دعوت
 کرد و در نجات و از زیاده از هشتاد تن بر ایمان نیاروند و در اذیت و آزار او مبالغه نمودند و او را از شهر بدر
 کردند و مخالفت و عداوت آنقوم با نوح علیه السلام سجدی رسید که هر فرزندی که بحد تنبیه رسیده بود و بر
 نوح آوردند و گفتند که این مرد دروغ گو جاد و گریست زنیبار بد و گریه نشوی و با تو اله اله

گفتی چون نوح علیه السلام از عدول و طغیان اهل کفر و عصیان بر تنگ آمد پس نوح ای غرور جل بنای حق تعالی دعا
 او را استجاب کرد فرمود که درخت ساج نشان تا چون بزرگ شود من ایشان را بپاک گردانم نوح علیه السلام پس
 که حق تعالی هت چهل سال از عذاب خود ایشان را مهلت داد و هر درخت ساج چهل سال تمام شود پس درختان ایشان
 و آن قوم را از قبر نیزی رانی و نزول بلای آسمانی خبر داد چون درختان بزرگ شدند از حق تعالی بدو وحی کرد
 که تن و درختان را بر برد و از آن کشتی تیار کند نوح علیه السلام بفرمان خدا تعالی بساختن کشتی مشغول شد
 تا کشتی تیار شد گویند که آن کشتی بدرازی هزار و دویست ارش و به پهنای شصت ارش و سه طبقه بود طبقه زیرین
 برای چهارپایان و طبقه اوسط برای آدمیان و طبقه اعلی برای مرغان چون نوح دانست که غضب الهی غنچه
 نازل میشود و کشتی نشست فرمود تا فرزندانش او و جمعی که بدو ایمان آورده بودند و کشتی نشست و زن
 با یکسره نام او سنان بود و بقولی بر طاعل و بقولی یام با او مخالفت کردند و کشتی نرفت پس باز آسمان
 باریدن و از زمین چو شیدن گرفت کشتی بر آریا تباد و چندان آب بلند شد که از سر کوه های بلند در گذشت
 جمله جانوران روی زمین غریق بحر فنا شدند بعد شش ماه طغیان آب فرو نشست و تباریچ و همجوشی بر سر کوه بود
 یا سنان نوح با شتا و تن از کشتی فرستاد و آنجا دیهی ساخت که آن را قریه الثمانین خوانند و گویند اول دیهی که در
 جهان ساخته شد آن بود و از آن شتا و تن که بکشته نشسته بودند سه تن پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیتا
 و بعضی از کتب آن پنج پنهانست که آن گروه نیز که با نوح و کشتی بودند بعد از طوفان و فوات یافتند و نوح با این سه پسر
 بماند و بعد از طوفان انتساب نبی آدم با نوح علیه السلام است ازین جهت او را آدم ثانی گویند و او بعد از طوفان
 دویست و سی سال نماند و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال بعد طوفان در مدت چهل سال جهان آباد شد و عمر او
 بر وادی نیر و چهار صد و پنجاه و بر وادی نیر و دویست سال بود و بعد از نوح ملوک فارس و یمن پادشاه شدند و ملوک حکم را شدند
 پس و علیه السلام پسر صالح بن ارفخش بن سام بن نوح بود و از نوح تا بود پیغمبری دیگر نبوده حق تعالی او را
 بقوم عاد فرستاد که ایشان همه بت پرست بودند و علیه السلام ایشان را بعبادت حق تعالی دعوت کرد ایشان بقول
 او التفات نکردند و کفر و طغیان و ضلالت و عصیان اصرار نمودند پس آتش قهر الهی باشتعال درآمد و در حکم الهی
 که با جماعتی که با او گردیده بودند از آن قوم علمی شد حق تعالی بادی سرد بر سر قوم عاد فرستاد تا همه آن قوم بپاک
 شدند بعد از آن بود علیه السلام بت و بت سال حق تعالی را بعبادت کرد مدت عمر او چهار صد و شصت سال بود
 و بقولی دیگر صد و پنجاه سال و در آنکه معظّم به در انبیا شاست و بعد از بود علیه السلام تا صالح علیه السلام پیغمبر دیگر نبوده
 صالح علیه السلام از قوم ثمود بود حق تعالی او را پیغمبری فرستاد و او قوم ثمود را بعبادت حق تعالی دعوت
 اما آن قوم بدو التفات نکردند و بت پرست او رجوع نیامد و صالح علیه السلام ایشان را بآمدن عذاب الهی تهدید

که هیچ سزونی نداشتند اما آن قوم عاصیان غضب الهی شده و یگانه گیارگی ملک شدند مدت عمر صالح پست و شست
 سال بود و بقولی چهار صد سال بقولی چجاهشت سال و از این تا صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پینهمی که بهیبت خلق شغول
 شد
ابراہیم علیہ السلام بود و او در عهد نمرود بوجود آمد گویند که اینان
 نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی که تروال سلطنت تو بدست او باشد بوجود آید نمرود حکم کرد که
 هر فرزند زنی که در آن سال بوجود آید بکشد چون ابراهیم بوجود آمد مادرش از ترس نمرود او را در مغاره
 پنهان کرد که بسبب ظلمت تاریکی هرگز کسی بدانجا نرفت مادرش هر روز یک نوبت در آنجا رفتی و او را شیر
 دادی چون ساله شد مادرش هر هفته یک نوبت جهت او طعام و شراب بر روی و ناکید کردی که زینهار
 ازین مغاره بیرون نیایی تا نمرود ترا در مار بکشد چون عمر ابراهیم به وازده سال رسید روزی مادرش پیش او آمد ابراهیم
 از او پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست
 مادرش گفت او را خداوند نیست چون ابراهیم مدتی در آن مغاره بسر برد روزی بخاطرش گذشت که تا بکی درینجا باشم
 وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و عبادت او مشغول باشم او درین اندیشه بود که مادر و پدرش
 در آمدند و او را از آنجا بیرون بردند چون او از غار بیرون آمد وقت شب بود ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال
 گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد گفت ای لا اُحِبُّ
 الاَ قَلِیْن یعنی دوستی که من دوست ندارم زوال پذیرندگان را چون پاره از شب بگذشت ماه و دشمنان برآمد ابراهیم متوجه
 ماه بود تا آنکه خورشید جهان افروز روشن شد و نور راه از پر تو ضیای او در حجاب رفت ابراهیم تقیاس خود خورشید عالم
 افروز را خالق ابر بنیاد داشت چون او نیز فروز و زوال آورد گمان ربوبیت که بر او داشت از دل بدر کرد پس ابراهیم عبادت
 حق تعالی مشغول شد و آرزو کرد که عم مادر او بود از بت پرستی منع میکرد تا چند کرت میان او و آنده مناظره رود و او
 آخر الامر از گفت من بسخن تو از معبودان خود بزم کردیم و از آنچه تو میگوئی اگر خود را امتناع ننمایی ترا سنگسار کنیم ابراهیم
 چون دید که نصیحت او دران مردم اثر نمیکند از میان ایشان بیرون رفت و هفت سال بکوه و بیابان میگوید مادرش و
 بنطاق او میگریست از رازگریه و زاری مادرش متأثر شده جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم باز
 بر هیچ سابق نگوشتن تان میکرد روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود بصحرایمیرفتند ابراهیم خود را بپا داشت
 و از راه برگردید و تبری برداشت و در تخته رفت و همه تان را بشکست و خراب کرد و گریست بزرگ را بکنداشت و تیر برگرد
 او نهاد و از آنجا بیرون آمد خلق چون از صحرایا برگشتند و به تخته درآمدند و آن حال مشاهده کردند و تفحص جستجوی آن
 شدند که این کار کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته تان را نگوشتن کردی امروز بهانه کرده که بهنجار
 و از راه برگردید بهمانا این کار او کرده باشد پس آن قوم بدسرای نمرود رفتند و صورتحال عرض کردند نمرود گفت پند

من گناه بزرگ است که من را عذاب نکند و مرا مع گناه حاضر کنند ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گویای داد که این کار ابراهیم
 کرده است فرد گفت من بیک گواه حکم نکند آخر الامر ابراهیم پدیدند که این کار با معبودان ماکه کرده ابراهیم گفت
 شاید بزرگترین تبار شما این کار کرده باشند پس بر پدید از تبار خود آیا باشد که آنها حقیقت حال را بگویند چون
 ابراهیم این سخن گفت مردم در تر و افتادند و اکثر کسان از بت پرستی ابا و انکار آوردند فرد پدید گفت شما
 بیک سخن از دین خود بر میگرددید من و ارا اکنون بسوزانم بفرومود تا نهرم بسیار جمع کردند و آتش دران نهرم زدند
 چون شعله آتش بلند شد از شدت حرارت هیچکس را یارای آن نماند که نزدیک آن آتش سوزان رود در آنوقت ابراهیم
 بشکل سری میاید و ایشان را ساختن منجیق بسیار سوخت تا ابراهیم را در منجیق نهادند و دران آتش انداختند حق تعالی
 آتش امر کرد تا سوزد و هیچ مصرت با ابراهیم نرسانید بعد از چند روز چون آتش فروشت خلایق شهر تفرج بیرون شدند
 ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین شسته فرو در ازین حال خبر کردند فرد و ابراهیم را طلبید آتش و گفت ای ابراهیم
 آتش ترا سوخت گفت آتش فرمان خدای من است تا او فرمان ندهد سوزانند فرد و گفت پس خدای تو سزاوارست
 که او را پرستند این گفت و خواست که با ابراهیم اتفاقا آرد و با و کویده شود جمعی به فرد و گفتند که قبیده ابراهیم
 آتش پست اند آتش برای خاطر ایشان و انسخت فرد و گفت پس تدبیر او چیست ایشان گفتند از آتش پستان تدبیر نمیکنی
 باید جست بعضی گویند که از آنوقت زنده بود فرد و از را با جمعی از آتش پستان طلبید و در باب هلاک ابراهیم
 با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند او را بد و هلاک باید کرد فرد و بفرومود تا چاهی را پر از گاه کردند و آتش دران
 زدند و ابراهیم را دران چاه انداختند آذر دران چاه نظر میکرد ناگاه شعله ازان چاه برآمد و درشین و گرفت و او را
 بسوزانید تا قوم او بدانند که اگر آتش حرمت آتش پستان داشتی آذر را سوزانیدی بعد ازان بادی عظیم دران چاه
 برخاست و خس و خاشاک از آنجا برداشته در روی انقوم می پاشید تا هر که آن گاه آورده بود نابینا شد و ابراهیم
 سلامت از آنجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان فرد و ابراهیم مناظره و مطارحه واقع شد عاقبت الامر فرد و لشکرش
 و بصحرای بزرگ رفت و ابراهیم را گفت خدای خود را بگوی تا با او خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس
 پند که ضعیف ترین مخلوقات است امر کرد تا چندان بدان صحابه شدند که هواماریک شد و بسیاری از لشکر بایان او را تنباه
 کردند و یکی ازان جمله دینی فرد و رفت و در سفر او قرار گرفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم علیه السلام
 زنی بود سار و نام او از فرزندی نشد که یکی داشت یا هر نام با ابراهیم تحشید تا خدا تعالی او را فرزندی دهد چون با حبه
 به اسمعیل ۳ بار و شد خدا تعالی ساره را با اسحاق بشارت داد و ابراهیم با خرم و ملک شام قرار
 گرفته بود پس از چندی با هر را در زمانیکه بار و بود از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد و اسمعیل را بر آنکه
 فرزند او بین بود و نو خاتم النبیین ۴ در حین اوطا هر بود ابراهیم او را بسیار دوست میداشت جناب باری تعالی

از مال عنایت خود چون ابراهیم را بفرمود و آنحضرت را بر او تسلیم نمود و بفرمود با خطاب کرد که اگر در
محبت با صداتی اسمعیل را قربان کن ابراهیم کمال صدق بقربانی اسمعیل مشغول شد که درین وقت حق تعالی او پسند
از بهشت بفرستاد و قربانی اسمعیل را قبول فرمود و ابراهیم شکر خدا تعالی بجا آورد و اسمعیل را با پدر در مکه گذاشت
و خود بمکه شام رفت و در سال هجدهم حج بکرمی آمد و بمناسک حج قیام می نمود و خلق اندک را بر مبلت او بودند چون

عمر او به صد و بیست سال رسید و بقولی هجده سال

اسحاق را در شام خلیفه کرد و وصی خود شد و اسمعیل را در ملک حجاز و خود به عالم بقا انتقال فرمود و اسحاق
صد و ششاد و نه سال بود و تمام خلایق باز سر و شام و حجاز و فرمان ایشان بودند و بمو دین ایشان اقتدا می نمودند
لوط علیه السلام ابن عم ابراهیم بود و در آنوقت از یزیدگار تری نبود حق تعالی او را بر سالت مامور نمود
گویند و رزمین کرمان هفت شهر بود و ساکنان آنجا همه باو الط مشغول بودند حق تعالی لوط را بر سر انقوم فرستاد
تا ایشان را از آن نهی منکر باز دارد و لوط بایشان گفت ازین کار باز آئید و از عذاب خدا ترسید که پیش از شما هیچ
چنین کار نکرده آنقوم اصلا بهیند نصیحت او گوش ننهادند و بسخری و التقات نکردند تا آنکه لوط را مدت بیست سال سی
و هفت سال بنصال حج بگذشت و هیچ در انقوم اثری پدید نیامد عاقبت الامر بر ایشان نفوذ کرد و از خدا و تعالی برای
آن قوم استدعای عذاب نمود حق تعالی او را اجابت کرد و چهار فرشته را بصدور هر چه خیر فرستاد و آن شهر را
مع تمام شهریان خراب کردند و بجز لوط و فرزندان او همه را کشتند و بجز این واقعه و هفت سال دیگر بعد از آنهی نگانی که بجزو است الهی نیست
یعقوب علیه السلام بنا بر آنکه عبادت حق بسیار کردی و از اسرائیل گفتندی یعنی بنده خدا و ما پیشتر خیر لوط بود
یعقوب و عیص هر دو پسران اسحاق علیه السلام بودند و قول صحیح تر آنست که او در حیات ابراهیم بوجود آمد و بعضی گویند
عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت و شوکت هر چه تمامتر داشت اسحاق میخواست که نبوت و بادشاهی در خاندان عیص
باشد و اسحاق نامیافته بود روزی یعقوب و عیص از خود طلب داشت و گفت مرا کباب گرم و لطیف از گوشت آهو
آرزوست هر که از شما زودتر پیش من حاضر کند او را و عاکنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو از زانی فرماید عیص چون این سخن
بشنید شاد شد و بقصد صید آهو بصحرای یعقوب نیشید که اگر بصید رود عیص از و قوی ترست او اول خود را آورد و پس خود
بصحرای رفت و از رسته گوسفندان بره را ندبوح کرد و از کباب کرده پیش اسحاق برد و نهاد و هیچ سخن نگفت اسحاق
چون بوی کباب بدماغ رسید پنداشت که عیص آورده دعا کرد تا حق تعالی این پیغمبری و بادشاهی بکسیکه اول کباب نزد او
آورده عنایت فرماید و از آن کباب چیزی تناول فرمود و بعد از آن عیص رحمت بسیار کشیده آهو صید کرد و از آن
بریان کرده پیش پدر آورد اسحاق پرسید این کباب که آورده عیص گفت که من آورده ام اسحاق گفت آنچه آرزوی تو
بود حق تعالی نصیب یعقوب کرد عیص چون بر حسیله یعقوب واقف شد کینه وی در دل گرفت و یعقوب را پیوسته از و

ترسان می بود تا از عنایات الهی کار یعقوب روز بروز بلندتر گرفت و فرزندان او بسیار شدند
 و ملک و نبوت بر او لایعقوب مقرر گشت و یعقوب را دوازده پسر بودند از آنجمله
 یوسف

بر فرزندان قسمت کرد هر پیری را سهم هزار گوشت داد و یوسف را شش هزار ایشان بدین سبب بدو رشک بردند و کینه و دل
 گرفته شدن یوسف بخواب دید که یازده ستارگان با آفتاب و ماه تاب اورا سجده کردند هیچ این خواب را به پدر عرض کرد
 یعقوب شاد شد و او را پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با هیچکس نگوی برادران او ازین خواب
 آگاه شدند و کینه ایشان زیاده تر گشت پیوسته درند بر او بودند تا بوجبی که مشهورست او را از پدر و خو است کردند و
 بغیر تمیز انداختن بصحرای قفقاز قتل او مشورت کردند و آخر الامر بصلاح هم دیگر او را رها کردند و جان او را بخون آلوده
 کردند و پیش پدر آوردند و گفتند که اگر یوسف را برده یعقوب پنداشت که سخن ایشان دروغ است اما هیچ تدبیر نداشت
 شب روزی که گشت القدر قافله کاروانی بمرآن چاه رسید و یوسف را از چاه برآوردند و بملک مصر بردند و بدست عزیز
 فروختند زلیخا که زن عزیز مصر بود شیفته جمال او شد و مدتی در عشق او مبتلا ماند و آخر الامر سلطنت ملک مصر بر یوسف
 علیه السلام مسلّم شد و زلیخا بعد کما حق را آمد و حکم و کرم او بجدی بود که با همه جفا که از برادران خود دیده بود چون بدیدند بانواع
 لطفت و مراعات با او شان پیش آمد و با حسان و روان بنواخت و عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود و

ایوب علیه السلام و عهد یعقوب علیه السلام بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود و روزی ایوب را گفت سبب
 چیست که حق تعالی ترا چندین نعمت با ارزانی فرموده ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را و مقایله آن
 آهی شما کرد از نعمت حق تعالی او را بانواع مصیبت و بلا مبتلا گردانیده تا کسی بکثرت شاکت و عبادت اعتماد نکند و بدان سازد
 چه باری تعالی از همه بی نیاز است و بعضی گفته اند که حق تعالی بایلیس خطاب فرمود که ایوب مرا این همه شکر و عبادت
 میکنی و تو بسجی که فرمودم نافرمانی کردی بایلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوی که او را بانواع نعمت مخصوص فرموده پس
 حق تعالی جهت الزام بایلیس آن همه رنج و اذیت با ایوب داد و همچنان شکر و صبر میکرد تا کار بجای می رسید
 که زبان او نیز از شکر گفتن بازماند آن دم بحضرت الهی بنالید پس دریای رحمت الهی بجوشش آمد
 و همه رنج و رحمت او دور کرد و بیشتر از پیشتر نعمت و دولتش ارزانی فرمود و عمر او صد و چهل و شش سال بود

یونس علیه السلام حق تعالی او را از بین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند مدت هفت سال ایشان را برآه
 حق دعوت کرد اصلا بسوی او التفات نمودند چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد که تاحق تعالی
 بران قوم عذاب فرستد همین که حق تعالی بآمدن عذاب بر آن قوم وعده کرد یونس از میان ایشان مین
 رفت هرگاه عذاب الهی بر آن قوم نازل شد ایشان یونس را طلب داشتند تا از معصیت تو بهر کنند

اورانیا منتد ایشان بانو بایر در حق نالیدند و از گناه و نافرمانی توبه کردند حق تعالی عذاب را از سر ایشان برداشت و یونس ع از میان آن قوم گنجینه لب دریا آمد و بکشتی نشست و از کشتی شکم ماهی در افتاد و بر وایتی سه روز یا هفت روز و بقولی چهل روز شکم ماهی ماند پس ماهی شکم ماهی یونس را لب دریا انداخت چون یونس از دریا بشهر رسید همه خلتر آمدند و دیدند و بر و ایمان آوردند و شریعت او اختیار کردند عمر او صد و هفتاد سال بود

موسی و هارون علیهما السلام هر دو برادران اند و اعظم پیغمبران و اکابر مصلحان

حضرت نیروان پدر ایشان عمران بن قاست بن لاوی بن یعقوب بود و هارون یکسال یازده سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی ۴ در وادی امین بدرجات عالیات نبوت فائز شد و بهدایت قبطیان مبعوث گردید و هارون بفرمان آتی دران امر عظیم با وی شریک و سهیم شد القصه موسی علیه السلام از وادی امین بصر شریف برد و در اینجا با هارون ملاقی شده هر دو برادر با اتفاق یکدیگر مدت بست سال فرعون و اتباع او را بجهت حق سبحانه تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمام بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان اسپ و آبانداخت و با مجموع قوم خود غریق بحر فنا گردید عمر شریف موسی علیه السلام صد و هشت سال و عمر

هارون صد و سی سال بود و بعد از ایشان هجده تن از فرزندان هارون که آنرا ایشان ایشون بود و پسر شاول که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم گردید مدت سلطنت ایشان پانصد سال بود

داود علیه السلام اینده تقدس و تعالی او را بسمت معجزه از دیگر انبیاء امت از گردانیده بود یکی او از خوش چنانکه هرگاه او بخواند زبور مشغول گردیدی همه وحوش و طیور بشنیدن احان او فریاد هم شدند و دوام آهمن بدست او میوم شدی شوم همت و قوت دل که از هیچ چیز نترسیدی داود را و از ده پسران بودند مگر

سلیمان را که از همه کوچک تر بود و لیعهد گردانید مدت عمر او صد سال بود

سلیمان علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف گشت از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی عطا فرماید که مثل آن در جهان نباشد حق تعالی دعای او مستجاب گردانید و هر چه با تحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات مطیع فرمان او گردانید آوده اند که هر روز به قصد کردن آرد گنیم و در مطیع او صرف شد و او بخیران جو و دیگر چیزی نخوردی و همه شب بعبادت مشغول بودی و او را تختی بود و طول و عرض آن چهار فرسنگ و چهار فرسنگ با تمام ارکان دولت بران تخت نشمستی و با در فرمودی تا آن تخت را بر داشتند

و بهر طرف که خواستی بروی عمر سلیمان به قصد و دوازده سال بود و بعد از او فرزندان او نوزده تن بنی اسرائیل با و شاهی حکم رانی کردند مدت سلطنت ایشان از ابتدای عهد داود علیه السلام تا متینا که آخر سلاطین بنی سلیمان

علیه السلام بود و چهارصد و چهل و یک سال از او چون نبی و پادشاه و مصلحتی شد و بیت المقدس را خراب کرد
و بنی اسرائیل را مستأصل گردانید و بسیاری از بنی اسرائیل را ببار و امصار متفرق شدند و مدتی ایشان را حاکم
بنو تاملیم بن اسفندیار حکومت ملک شام از او لادخت نصر باز گرفت و دانیان بنیغیر را بیت المقدس حاکم گردانید
و بقولی دیگر دوام را که از نسل مارون بنیغیر را در موسی علیه السلام بود حکومت اندیارسپه او ترمیم بیت المقدس
پردخت بار دیگر زمانه بانی اسرائیل مساعدت کرد و مدت و دویست و شش سال حکومت بنی اسرائیل
در سر زندان آن قوم بماند تا آنکه دولت ایشان رو بر و ال نهاد و جناب اقدس انبی ۴۰
عیسی علیه السلام را بر سالت فرستاد چون شریعت عیسی علیه السلام در بسیاری از احکام مخالف
شریعت موسی علیه السلام بود و پیش از آن هر پیغمبری که در بنی اسرائیل آمدی ایشان بشریعت موسی علیه السلام
هدایت فرمودی بنی اسرائیل عیسی علیه السلام اعتقاد نیاوردند و معجزات او را از سحر و افسون پنداشتند و عاقبت
الامرشین پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی عجب ساحری است که بقوت سحر هر کرا میخواند میکشد و هر کرا میخواند زنده میکند
مبادا که قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود و پادشاه بخوارات ایشان فرستید شد و بهلاک عیسی معاون و مددکار
ایشان شد و قصه جمعی قوم بر مدعی عیسی گفتند و بایستادند و یکی را از یاران خود که سقوع و بقولی سلطوس نام داشت باندن
معبود فرستادند تا عیسی را بیرون کند عیسی بر بام رفت الله تعالی او را بر آسمان برداشت آن شخص عیسی را اندر
نیافته بیرون آمد و بایران گفت که عیسی در اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی متمثل گردانید بود ایشان گفتند
عیسی توفی او را بگریخته و بردار کردند و عیسی هرگز بدین مشغول نشد باری جمعی عیسی گفتند که برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت
خوب است اما جایگاه من بگویم گفتند چنانکه کوفی بعزل یم عیسی ایشان را بجا نیکه گذرگاه سیل بود و رفت اینجا خانه بسازند
گفتند این راه گذر سیل است خانه اینجا را بقای نباشد عیسی گفت دنیا یک پشته راه گذر سیل است و هیچ عاقل بر راه گذر
خانه بنا کند عیسی دسلی سال زمین بود و از آنکه سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن آید و تقدس تعالی
او را بر آسمان برداشت و هنوز زنده است و در وقت ظهور حضرت صاحب الامر مهدی علیه السلام از آسمان فرود آید و جارا
هلاک کند و بعد از رفتن عیسی با آسمان تا قریب پانصد سال بقولی پانصد و شصت سال و بقولی شش
صد سال و بقولی چهار صد و شصت هفت سال خلق مبتلای کفر و خطالت ماند بعد از آن صولت
ظهور حضرت سرور کائنات مغیر موجودات رحمت عالمیان صفوات و میان تیره دور زمان
احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در اقطار زمین و آسمان افتاد شرح حالات و ذکر معجزات آن
سرور کائنات در کتب مبسوطه به شرح تمام نوشته اند درین مقام به شرح و تصریح آن پر از احادیث از جمله متعدد است
اما بجهت ادراک مبتدیان بایراد و کلمه پیرایه میشود در اخبار است که چون آمده است و بهیچ وجهی صلی الله علیه و سلم

باروشد و خوابید که مرغی در میان او رفت و از دمشش بیرون آمد و بالای کعبه بالیتا و بهر دیوان گشت و چنانکه پیشتر
 رسید آینه از صیبت آن حالت بیدار شد و حضرت عبداللہ را از آن خواب مطلع کرد عبداللہ گفت من نیز امشب خواب دیدم که نور
 از پیشانی من جدا شد و در میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی ایستاد چنانکه از پر تو آن انوار همه سیارات و ثوابات محو شد
 و نور آن بشرق و غرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالطلب آمدند و خوابهای خود را عرض کردند عبدالطلب گفت
 عجب حالتی است که من نیز امشب خواب دیدم که درختی بر پشت من رسته که سر آن درخت بر آسمان رسیده و شاخهای آن اطراف عالم را
 فرا گرفته و همه اهل عالم دست بر آن درخت و شاخهای آن میزنند و من هیچند سعی کردم دست من بدان نرسید چون رو شد
 عبدالطلب کا هنی را طلب داشت و خوابها بر عرض کرد او گفت شما را فرزندی بوجود آید که ظلمت کوس و ولت او بشرق
 و غرب عالم رسد و اهل عالم بدو هدایت یابند اما ایام دولت او را نصیب نشود پس عبدالطلب و زو و شب در رعایت حال آمنه میکشید
 تا ایام ولادت نزدیک شد بر وایتی چنانست که آمنه زیارت خانه کعبه فرمود که همانجا وضع حمل شد و بر وایتی دیگر که عبدالطلب
 بر در خانه کعبه نشسته بود و اکثری از قریش خدمت او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن کعبه آوازی برآمد که نقد چارگم رسول من بمکه
 و بپرو این آواز بتان همه سرنگون شدند و آتشکد با سر شد ایشان از آن حالت در حیرت افتادند عبدالطلب و بنجامه عبداللہ
 چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبداللہ را پسری بوجود آمده عبدالطلب بسیار شادمان شد و یفرمود تا بسیاری از کوفتهان و شتران
 را قربان کردند و سائر اهل مکہ را بدعوت بخواندند که هرگز در مکہ کسی مثل آن دعوت نکرده بود و قول بوعشر بلخی است که ولادت با شفا
 آنحضرت ۲۱ روز آینه بود بوقت طلوع آفتاب بطالع میزان هفتم ربيع الاول و بر وایتی هفتم ربيع الاول و بقول بنانی
 روز و شب بطالع جدی دوم ربيع الاول و بر وایتی دوم ربيع الاول و عبداللہ در آنحضرت پیش از ولادت او انتقال
 فرموده بود و بر وایتی بعد از ولادت چهارده روز و بر وایتی بعد از هشت روز و هفت سال عبدالطلب بتعهد آنحضرت مشغول
 بود چون بیمار شد و نیست که وقت انتقال او قریب رسیده ابو طالب پس خود را بخواند و آنوقت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
 بر سینه خنجر نهاد و بگوید میگفت که در ایام من ایام دولت ترا دنیا کنم و او را با ابو طالب سپرد و بنا بر آنکه ابو طالب از همه فرزندان
 او منم تر بود و او عبداللہ بود و از یک ر بود ابو طالب در تعهد و تربیت آنحضرت بدرجه غایت میکوشید چون عمر آنجناب
 بهشت پنج سال رسید خدیجه که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بحاله از دل و اج آنحضرت درآمد و چون عمر شریف آنحضرت
 یکمیل سال رسید بکرم مادر سنانک الا کافه لثام شیره اندیز ای کافه خلق مبعوث گشت و بعد از بعثت دو و نیم سال شب یکشنبه
 رجب بر وایت عبداللہ بن عباس شب هفتم رمضان از خانه امی بمانی بعرج رفت و مدت دو سال و تقبلی یازده سال و بقول تینده سال
 در مکہ منظم خلق را بمقتضای دعوت فرمود و قریش را بیدار کرد و آنحضرت مبالغه میکردند و معجزات آنحضرت را بدروغ می دانستند چون ابو طالب
 از اینجهان در گذشت و قبائل عرب بر قتل آنحضرت متفق شدند حق تعالی آنجناب را از مکہ فرستاد و بهریت اشارت فرمود
 حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که بدینہ رفت اهل مدینہ با آنحضرت رجوع آوردند و نصرت و مدد گاری آنجناب قیام

نمودند و از هر سالتش شرق مغرب سید و مک و جزایر عرب و غیر آن بلاد مفتوح گشت و باین همه فتاخر بقدرت
چنانکه خود فرموده انفق و مخزنی و انجذاب رسالت ابی صلی الله علیه و آله و سلم و از دهم ربیع الاول سال نهم از هجرت اینجانب
بی نیل و بارالمعاد استقال فرمودت عمر شریف آنحضرت شصت سال بود و بر وایتی شصت سال و بر وایتی شصت و
پنج سال و در میان این تواریخ و اکثر امور اختلافات فاحش واقع شده و تشکیلات اختلافات یکسایه مریدان میگردد و بعضی تواریخ چنان
است که عمر آدم علیه السلام هزار سال بود و میان آدم و نوح و هزار و پانصد سال از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم
تا موسی چهارصد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و نه صد و سی و هفت سال از عیسی تا ولادت آنحضرت چهارصد و شصت و
سال برین قول از ابتدای عهد آدم علیه السلام تا حال که سن یکپزار و صد و شصت و دو و هجری است نه هزار و یکصد و نود و نه
سال گذشته و باقی القریه ناصر محمد در جامع المعارف آورده که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح هزار
و بیست و چهار سال و از طوفان تا وفات نوح سه صد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم هزار و دویست و چهار و شش سال
و از ابراهیم تا موسی نهصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکپزار و صد و سی سال و از عیسی تا حضرت خیر البشر
صلی الله علیه و آله و سلم ششصد و بیست سال پس بقول مذکور از ابتدای عهد آدم تا اکنون نه هزار و نهصد و دو و دو سال
گذشته و در تواریخ یهود چنان است که از آدم تا نوح یکپزار و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم ششصد و نود و چهار سال و از ابراهیم
تا موسی پانصد سال از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر
تا اکنون و نه هزار و یکصد و شصت و بیست سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون شش هزار و پانصد و شصت و چهار سال باشد
و در تاریخ خطایان چنان است که از ابتدای عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و شصت و نه و نه هزار و هشتصد سال است

و هر دو پیش ایشان ده هزار سال است الله اعلم بالصواب

فصل دوم در بیان مجلی از احوال ملوک ایران

راویان اخبار چنین روایت کرده اند که تخت و دیویم بادشاهی از عهد کیومرث رواج یافته و او همیشه در کوهرستان
سکونت داشت و از هر جم حیوانات لباس ساختی و او را پسری بود بسیار پاک نام دیوی با کیومرث دشمن بود
بچه دیوانه در تخت خواسته با جمعی از دیوان جنگ کیومرث آمد بسیار پاک جنگ یو بچه برآمد و بمیدان جنگ گشته شد
لشکر بسیار پاک بنزیت خورده و رو بفرار نهاد و نزد کیومرث رسیده از گشته شدن بسیار پاک خبر داد کیومرث اندر نگریز
شد و تا یکسال مبتلائی تمام پیرماند روزی آواز سروش بگوش او رسید که باریک باریک مقابله کن فتح و نصرت مر
تراست کیومرث بهوشنگ را که پسر بسیار پاک با لشکر شایسته جنگ دیو فرستاد از دیو غیبی یو و دیو بچه هر دو از دست
بهوشنگ بقتل رسید و لشکرانش هم گشته شد کیومرث بیست و نسی سال بادشاهی کرد بعد وفات او بهوشنگ بر تخت نشست
و کرایه داری بهوشنگ

انی ترجات باشد و روزیکه مغرور انسان بدیشان ندی جگر تخورند این گفت و خستند و این مکرالمیس بر آن بود که
 نسل انسان کم شود مگرند آشت که الله تعالی حافظ نسل آدمیت فی الجمله آواز ضحاک که ماران مردم خوار بهر دو گفت
 و او و بنام عالم استنهار یافت جمعی از ایرانیان از جمشید روگردان شده از ایران نزد ضحاک
 آمدند و رستی او شدند ضحاک بر سر جمشید فوج کشی کرد و منطف گشت و جمشید مضطرب و سراسیمه
 مجبورانه از ایران بطرف زابلستان گریخت و سلطنت روی زمین بر ضحاک مسلم شد و
ذکر آوارگی جمشید جمشید زابلستان رسید باقتضای مشیت یزدانی گوزنگ نام دختر شاه زابل را بجایزگار
 درآورد و چندی از لقب راه بیاسود چون از خوف ضحاک اطمینان نداشت از نیم جان بطرف چین گریخت و در آنجا
 تاب اقامت نیاورد و راه هندوستان گرفت و در آنجا مدتی در آنجا ماند و در آنجا ضحاک را جستجویی و سرگردان نموده و دست
 بودند گرفتار شد چون نزد ضحاک بر دند او اشارت بقتلش فرمود تا خوش رنجند گوزنگ دختر شاه زابلستان را
 خیمه گشته شنید که با هزاران غم و الم زندگانی بسر کرده آخر تاب تحمل خزن و اندوه نیاورده خود را
 بر سر گشت و از شکست رنج و الم برست ضحاک کم و بیش هزار سال سلطنت روی زمین کرد
 و آخر الام از دست فریدون که از نسل طهمورث بود و بعضی خون جمشید بقتل رسید و سلطنت بر فریدون منتقل گشت
ذکر سلطنت فریدون فریدون بادشاه دادگر و عیث پرور بود عیث از عدل و دانش چنان آسوده شدند
 که در بجهت عهد سلطنت ضحاک فراموش کردند از فریدون ستم پیران بوجود آمدند ستم و تیر و تیغ سلم را ملک دم
 داد و تیر را توران و تیغ را ایران هر دو برادران برادران برادران که نسبت توران و روم ایران مدبرین و آبادان
 است و بهمان کینه هر دو برادران اینج را بکشتند فریدون اینج را بسیار دوست داشت اگرشته شدن او سخت اند و بگین گردید
در بیان پیدایش و حشر اینج اینج را زنی حامله بود ماه آفرید نام از دوشتری بوجود آمد
 فریدون نامش بر بچه نهاد و چون جوان شد با پیشنگ که پسر برادرش بود کتخدا ساخت بر بچه پیری آورد نامش را چوپان
 گذاشتند هرگاه آن پسر جوان شد فریدون او را بیخت نشاند و تاج بادشاهی بر سرش نهاد مینوچهر جوانی بود با ملک
 صورت و معنی آراسته همه لشکر ایران او را سزاوار سلطنت دیده مطیع و فرمان پذیرش گردیدند و آخر الام مینوچهر
 با تمام خون پدر با سلم و تویجک کرده هر دو را بکشت و سلطنت روی زمین بر مینوچهر مسلم شد و دین ایران پرست
 روح داد و خلق را از یازده ضلالت برآورده براه هدایت رسانید و سام را مدار المهایم سلطنت کرد و
در بیان حال و رسم سام را المهایم سلطنت مینوچهر را پیری خوب روی پیداشت اما مویها او سفید بود
 سام او را منوچهر پنداشت که بخواهد بزرگداشت تا طعمه دهد و دام شود چون حافظ حقیقی نگهبانش بود و سیمغ که در آن
 کوه آشیان داشت زال را با شیان خود برده با بچه گان خود پرورش کرد تا جوان شد شعبی سام را در خواب خبر

گفت که سپهر توره است سام را خون محبت بچوش آمد تلاش سپهر بکوه البرز رفت و ملاقات پسر از خاندان بجا
 کرد و عایش قبول شد بفرمان آتشی سیرغ نذر سام آمد و حقیقت پرورش زبال همه بیان کرد و زبال بوی سپهر و چینه
 پرهای خود بزال داد و گفت که هرگاه ترا مشکلی پیش آید یکی از پرهای مرا بسوزانی فی الفور پیش تو حاضر شوم و در
 حل مشکل سعی نمایم و سام گفت که زبال نه از حاکم سلطنت و جهاندار نیست و او را سوس و بدین پند پس سام و زبال از
 سیرغ و دایع شدند سام زبال را و بروی مینو چهر آورد و آخر شناسان حاضر آمدند و خبر دادند که طالع زبال بلند است
 و همه پهلوانان روی زمین از و عاجز آیند و او بر همه غالب باشد مینو چهر زبال را بسوزانند و بختشید و سام حکومت کابل
 و زبال بلند داد و خشت کرد سام هنرمندان هر فن را بتعلیم و تربیت زبال امور فرمود و ملک را بلستان بزال سپرد و بموجب
 فرمان مینو چهر تسخیر ممالک بطرف مازندران رفت زبال بعد از او ملک بلستان را آباد و رعایا را آسوده و ثناء
 ساخت و رود آیه و خرمهراب را که از نسل منجاک حاکم کابل بود بسک از و آید و در رود آیه حاکم شد و چنگا
 وضع حمل چنان عسر و لاوت او را روداد که قریب بلاکت رسید زبال فی الحال پر سیرغ آتش انداخت سیرغ بر خنجار
 حاضر شد زبال حقیقت حال او در میان نهاد سیرغ گفت که پهلوی زن درید و نشود بچیر و نخواستد آمد و این بچا است که
 پهلوانان و دیوان روی من را و عهد و پیمان خود بزال گفت مبادا که اگر زن بلاک شود من خود را بلاک کنم سیرغ
 از صحرای گیاهی آورد و گفت اول زن را از شراب مدوش کن بعد از آن پهلوی او دریده بچیر و نخواستد آمد و این گیاه
 بر جراحت بمال که بطرفه العین اندمال پذیرد زبال بموجب شارت سیرغ بعمل آورد چون رستم بچیر و نخواستد آمد همه مردم قبیله
 بدین اوتعجب شدند نام او رستم نهادند و شبیه او که با صورت سام مشابیه بود بر جریر کشیدند و نزد سام که در مازندران
 مشغول جنگ بود فرستادند گویند که رستم بعد از روز از تولد بر اسب سوار شد و گرز بر دست برداشت و چون
 میان بطعام کرد هر روز پنج گوسفند مینجود و چون جوان شد برای انتقام خون نریان جد زبال بالشکر عظیم برفت کوهستان
 رفت و با حاکم آنجا جنگ کرد و آخر الامر رستم با پهلوانان خود بصورت تاجران نمک بر شتران بار کرده اندرون رفت
 و وقت شب اسب که اندرون بارهای نمک پنهان داشت بر آورده بالشکر قلعه نگ کرد و حاکم قلعه و بسیاری از لشکرها
 را بکشت و مظهر گشت تمام جواهرات و خزان قلعه بدست آورده قلعه را مستاصل ساخت و با فتح و ظفر مراجعت کرد و
 بیایان **فصل بیست و چهارم** چون مدت سلطنت مینو چهر یکصد و بیست سال رسید او را از عالم غیب گاهی دادند که
 ایام عمر او تحلیل نموده مینو چهر سپهر را که تودر نام داشت بخواند و ملک مال بدو تفویض کرد و گفت که من برین خیار
 بودم تو نیز همین دین را بین اختیار کنی و دین موسی علیه السلام را که پیغمبر وقت است و فرخون را بلاک کرده بدل
 برگزینی هرگز خلافت نکنی و سپهر بشک بچاک نخواهد آمد و ترا عاجز خواهد کرد و در وقت از سام و زبال که رستم مدعوئی از آنها
 انواع مدد با و داد من خود را سپهر بچهر مینو چهر میثالی عرض الموت شده جهان بچو تسلیم کرد و تودر پادشاه سلطنت بکشت

ذکر پادشاهی تو در سپهر چهر تو در چندگاه بخصایح پدر عمل کرد و آخر کار جوهریستم آغاز نهاد

ایرانیان اینجای اوستوه آمدند و از و برگشتند و بنواحی و اطراف ملک نامها متضمن حال مظلومی نوشتند و مستعی نه وال دولت تو در شدند پیشنگ والی ملک توران افراسیاب پسر خود را باغی هزار سپاه بجنگ تو در فرستاد تو در با یکصد و چهل هزار سپاه ایران بجنگ افراسیاب آمد و با او عهد بر آن شده گرفتار شد آخرالامر افراسیاب او را بقتل رسانید مدت سلطنت تو در هفت سال بعد از آن افراسیاب والی ایران شد

ذکر سلطنت افراسیاب افراسیاب چون بر سلطنت ایران دست یافت لشکر بکیران بطرف زابل و کابل فرستاد زان که فرمانروای زابل بود اتفاق مهربان والی کابل بجنگ بوی بسیار لشکر افراسیاب را شکست فاحش داد

و در سپهر طهماسب که از نسل فریدون بود و سلطنت برداشت زو با سپاه فریدون بر سر ایران تاخت و اول ملک پارس را مسخر ساخت و پس از آن بر سر افراسیاب شتافت افراسیاب تاب مقابله او نیاورده روی بهمت آمدن جنگ بر تافت و ایران را گدشته راه ملک زان اختیار ساز و با او آید و در پنج سال پادشاهی کرد و تافت کرد و از پارس و گدشته **ذکر پادشاهی کرشاسپ** کرشاسپ در سال بود اما بدید و هدایت زان مهات سلطنت سرانجام می نمود پیشنگ

پادشاه توران باز افراسیاب با لشکر عظیم بجنگ کرشاسپ فرستاد چون زان به پیری رسیده بود و بسرانجام جنگ متعذر بود و در فکر آن شد که کسی را از نسل فریدون که جوان و پهلوان با هیبت و صولت و فکر و تدبیر باشد بدست آورد بر سلطنت ایران متمکن گرداند مردمان را بتفص و تلاش هر طرف فرستاد و جامه سوسان خبر آوردند که جوانی که قباد نام از نسل فریدون بکوه البرز استقامت دارد و سزاوار سلطنت ایران است از نهم ران طلب و فرستاد رستم که قباد را بدست آورد و بایران باز آمد زان و رستم با ستیاب جمله امای ایران که قباد را بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر پادشاهی قیباد زان رستم که قباد را بر تخت سلطنت نشاند و سامان جنگ مهیا گردانید بجنگ افراسیاب روان شدند چون هر دو لشکر مقابل شدند از لشکر ایران قارن پسر گاو ده آهنگر و از لشکر افراسیاب ساساس که هر دو پهلوان

نامور بودند دیدان بچلان آمدند و بهر بای پهلوانی ظاهر کردند قارن بر ساساس غالب آمد و او را بکشت بعد از آن رستم از زان نصحت خواسته میدان رفت و افراسیاب طلب کرد افراسیاب بغیر سلاح بجنگ رستم آمد رستم نیز سلاح از در میزدخت افراسیاب چند آنکه زور کرد که رستم را از بالای اسب بر دارد نتوانست برداشت و رستم دست بکمرش زده از بالا

زمین برداشت و خواست که او را نزد قیباد بر د و وال که افراسیاب بگست و بر زمین افتاد چون لشکر بانش افراسیاب را بدید حال دیدند یکبارگی بر سر رستم حمله آوردند قیباد نیز سواران را اشارت فرمود تا بک رستم شتافتند هر دو لشکر بجنگ و ستیزه کشا می رسیدن گرم کردند سپاه افراسیاب نیز ملت یافت و لشکر ایران کو آفتخ و ظفر را فرستاد پیشنگ

افراسیاب بجز صحرای نهمید و با قیباد شش کرد و عهد و پیمان در میان آورد که تا آن کناره چون عداوت ایران باشد و این

همچون حدود توران که قباد برین عهد و موافق راضی شده بطرف ایران مراجعت کرد و قبادت محمد خانی باطل بردارد
 و دولت و اقبال بادشاهی کرد چون ایام زندگانی او بسر آمد یکا و سس پسر کلان را بر تخت سلطنت نشاند
 و دیگر ستم پسران را با طاعت و فرمان پذیرگی او مایهت کرده بعد از بقا شتافت *
 و کمر سلطنت یکا و سس چون کا و سس پادشاه بعد از داد ملک آباد کرد و خلق را دل شاد و تسخیر ملک باز داشت
 پیشین است نهاد و لشکر شایسته آراسته بطرف مازندران رفت پادشاه مازندران بجنگ کا و سس عجز آورده طلبه شیب
 و سفید دیو را که با دیوان بسیار طبع و فرمان پذیرش بود بملک طلب کرد و سفید دیو با جماعه دیوان آمده با یکا و سس جنگ
 کرد و بسیاری از لشکر کا و سس را قتل رسانیده و باقی ماندگان را مسموم کرد و سس اسیر و دستگیر کرده بزند ان نگاشت شاه
 مازندران و دوازده هزار دیوان را بحفاظت اسیران مامور ساخت کا و سس پهلوانی را بطرف ایران نزد رستم و زال
 فرستاد و از حال پراختلال خود خبر داد چون فرستاده خبر بزال رسانید او بسیار اندوگین شد و برای استخلاص یکا و سس
 بدواز رستم خوست رستم بر خروش که نام اسپ و بود سوار شد و گرز سام بدست گرفت و دیگر اسلحه بر تن آید است و راه دیو
 که کا و سس از آن راه رفته بود گذارشته براه افتخوان که عبارت از بخت منزل است و به منزل آفات عظیم بود در وانه شد و در منزل
 هر آفتی را دفع کرده بملک مازندران رسید و سفید دیو و دیگر دیوان را کشته کا و سس را از بند واری بانیید و بعد از آن رستم بشاه
 مازندران جنگ کرده او را قتل رسانید کا و سس بفتح و فیروزی داخل شهر مازندران شد بسیار گنج و خزان بدست آورد و حکومت
 آنجا یکی از پهلوانان خود داده روی غنیمت بسوی ایران کرد بنگام مراجعت کا و سس خستر شاه با ما واران را ببقعه نکاح آورد
 و روزی چند مهان پدر و دختر شد شاه با ما واران روزی کا و سس را خالی یافته بند کرد چون خبر بند شدن کا و سس بملک ایران
 انرا سیاب فرصت وقت منظم نموده بایران آمد و بخت نشست رستم از بند شدن کا و سس سرا سیر شده با لشکر بیکران بر سر
 شاه با ما واران شتافت بعد جنگ بسیار شاه با ما واران عاجز آمده از رستم امان خواست و کا و سس را از بند خلاص کرده حواله
 رستم نمود رستم و کا و سس با فتح و فیروزی روی غنیمت بسوی ایران کردند انرا سیاب بجنگ کا و سس لشکر آراست چون هر دو لشکر
 مقابل شدند انرا سیاب حمله رستم نیاورد راه گریز اختیار نتوانست و بملک توران رفت و کا و سس بر سلطنت ایران مستقر گشت
 و کپیر پیدا شدن شهراب پسر رستم و کشته شدن او از دست رستم *
 آورده اند که روزی رستم تنها بشکار رفت و صید را کباب کرد و خورد و بر خروش که نام اسپ او است برای چیرا بصحرای سمرقند
 و خود بخواب رفت چند ترکان خورش را در دین بردند رستم بیدار شده خورش را ندید معلوم کرد که ترکان بدزدی بر زده
 به نشان پی خورش پیاده روان شد تا بشهر سمنگان که داخل حدود توران بود رسید پادشاه ان شهر ملاقات کرده حال گنبد
 خورش ظاهر کرد شاه سمنگان بسیار بچوئی رستم کرده سامان بهمانی مهیا کرد و گفت خاطر جمع دار خورش را مسموم از ان بیدار میکنم رستم
 قبول کرد چون شب شد دختر شاه سمنگان که بهینه نام داشت بی حجابانه نزد رستم آمد و گفت که او صفات تو شنیده شیفه تو

شده ام و نیز تو دیگری بجفت خود رخصت دارم و پدرم رضا با اختیار من او و خورشید سلیمان من زوده آورده اند و
برمادان سر کرده اگر تو مرا از پدرم خواستگاری کنی او قبول خواهد کرد و روز دوم رستم از شاه سمگان درخواست فقر کرد
او راضی شد و عقد دختر بار رستم بست رستم یک شب با بهیمه گذرانید و خجسته خواست و بهنگام و داغ مهره که از سام
و نریمان ابتدا رستم یادگار بود به بهیمه داد و گفت که اگر خدایتعالی ترا پسری و بداین مهره را بازوی او و اگر دختر شود کیس
او نگا بداری پس بهیمه خشن را طلب کرد تا حاضر آوردند رستم سوار شد و بدیار خود رفت بعد ایام معهود بهیمه پس را نیت شاه
سمگان نام او سهراب نهاد چون ده ساله شد روزی از مادر پرسید که نام پدر من چیست او گفت که رستم است و بسیاری از
اونسان رستم و آبا و اجداد او با پسر در میان نهاد سهراب گفت من کسی را ندیده ام و پدرم رستم تا خبر من باورساند مادر گفت نه تنها
این کار کن اگر رستم از حال تو خبردار خواهد شد ترا نزد خود خواهد طلبید من بفرق تو هلاک خواهم شد و در نیت رستم نزد بهیمه
آوم و ستاده است در آن حال پیدا شدن پسر یا دختر کرده بود بهیمه سهراب را پنهان داشت و بفروستاده رستم گفت که مرا از رستم
پرسید یا دختر بوجود نیامده فی الجمله چون سهراب جوان شد از مادر گفت که من بچنگ کاوس میروم و همه ملک ایران از کاوس
گرفته است رستم پدر خود خواهم داد و او را با دوشاه ایران خواهم کردم و بسیار با سهراب متفق شدند چون این خبر با فراسیاب
بسیار خوشحال شد و سپاه فراوان بکس سهراب مامور کرد و بعد از آن لشکر خود تاکید کرد که زینهار سهراب را از نشان رستم آگاه
نکنند هرگاه رستم از دست سهراب کشته خواهد شد سهراب را بحدید و تیر ویر خواهم کشت انگاه همه ملک ایران از آن من خواهد بود
القصه سهراب با اتفاق لشکر فراسیاب عازم ایران شد و در وقت سهراب و از ده ساله بود کی کاوس نیز با اتفاق رستم
با سپاه عظیم بچنگ سهراب روان شد چون ملاقی فتین روداد سهراب نداشت که این رستم پدر است او رستم ندانست که سهراب پسر
من است سهراب چون شیر بیان میدان و آمد و مبارز طلب کرد طوس و کوه و زوگیو و دیگر پهلوانان کاوس را از زمین خو
و هر اسن هره مقابله است کسی یارای آن نبود که بقابل سهراب و آید ناگزیر رستم بمیدان و آمد و بلا حظه ترکیب و
هیت سهراب حیران شد از صبح تا شام به تیر و شمشیر و گرز و سنگان با هم درآویختند یکی بر دیگری غالب نیاید روز دوم باز
جنگ کردند رستم سهراب را بنفشه شتی زیر آورد و فی الفور خنجر بران بر سیندانش زد که زخم کاری رسید و جگرش پاره شد
سهراب آه سرد از دل پرورد کرد و گفت که حیف صد حیف باز روی دیدن پدر امجد بودم و دیدار پدر را ندیده جان دادم
رستم پسید پدر تو چه نام دارد سهراب گفت رستم و مادر من دختر شاه سمگان است رستم چون این سخن بشنید جهان در چشم او تابید
شد و بهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سهراب گفت که نشان رستم چه داری گفت مادر من مهره را بازوی من
بسته است آن مهره یادگار رستم است چون رستم مهره را دید شناخت گفت رستم پدر تو کار منم هیچ پدر پسر را بیگانه نکشته
اکنون ندگی بر من سلام است خواست که خود را هلاک کند سهراب گفت که خنجر خود را بجل کردم شیت آبی بچنین بود که از دست
پدر کشته شوم تو خود را کش و گریه و زاری مکن و پدر را وصیت کرد که من ملک ترکان بیداشتم و پدر و برادرش باقم حقوق ترکان

برین سبب باید که دیگر باریانزکان جنگ کنی و ایشان را نیز از ری رسم قبول کرد و سهراب جان بحق تسلیم نمود و غریب از بنای
 قبایل رسم برآمد فی الجمله یکاوس بوجوب التماس رسم با افراسیاب صلح کرده بمومان را که سردار لشکر افراسیاب بود بطاعت
 توران رخصت کرد و خود بایران مراجعت نمود و رسم تا بوقت سهراب را بایستان برده همه قبایل رسم بر تابوت سهراب
 گرد آوند و رفته های نیلگون در بر گردند بهیچیدار سهراب چون برین واقعه خبر یافت از و غم و اندوهش افروخت
 میخواست که خود را با آتش اندازد و زنده بسوزد عزیزانش لب و جهد و تدبیر بهیچیدار ازین اراده باز داشتند
 بهیچیدار دل پرورد و خاطر اندوگین از شهر سنگان بایستان بای قبایل رسم کاظم سهراب شریک گشت
 و کرسیاوش سپر یکاوس و کشته شدن او کاوس را پیری بود سیاهوش نام بحسن صورت و کمال
 معنی موصوف نقون پهلوانی و قواعد جهان بینی از رسم تعلیم یافته بود و در مشکوی کاوس زنی بود سودا و ده نام شیفه
 حسن و جمال سیاوش شده بطائف الجبل از کاوس اجازت خواسته روزی او را بخانه خود طلب داشت و از و کامل
 آرزو کرد سیاوش ازین امر قبیح پهلوتی کرد سودا و ده شکین شد و تهمت برد اما سیاوش لبست و از کاوس گفت که من او را
 بشفقت مادرانه نزد خود طلبیده ام و به بیباکی دست بدامن انداخت و قصد بی ناموسی ساخت بهزار تردد و تلاش محنت
 خود از دست و نگاه داشتم کاوس برهم شد و حقیقت حال از سیاوش استفسار کرد او آنچه گفته بود بیان کرد کاوس
 آتشی افروخت و سیاوش گفت که اگر قبول خود صادق هستی درین آتش سوزان برو سیاوش بی و غدا غم با آتش رفت
 و ساعتی توقف کرد و سلامت بدرام کاوس از سیاوش خجل شد و مکر سودا و ده و مشکین گشت درین اثنا بکاوس خیر
 رسید که افراسیاب باز غم ایران سپاه فراهم میکند سیاوش که از سودا و ده اندیشه داشت از خدا میخواست که از پدر و مادر
 تا باریک بملای تهمت سودا و ده مبتلا نشود از کاوس اجازت خواست که اگر مرا با اتفاق رسم بجنگ افراسیاب مامور
 خدمت های شایسته تقدیم رسانم کاوس قبول کرد و رسم را با سپاه بیکران همراه سیاوش کرد و رخصت فرمود سیاوش
 بلخ را که از ترکان بود فتح کرد و غم توران نمود افراسیاب از سیاوش متوهم شده پیام صلح فرستاد و همه شرائط سیاوش قبول
 کرد سیاوش بکاوس نوشت که افراسیاب از فتح بلخ مخوف گردیده دیگر اراده جنگ ندارد و پیام صلح بوجوب شرائط من فرستاد
 من ابلج راضی نشده ام تو هم صلح اختیار کن کاوس دریافت حرف صلح از سیاوش برهم شده او را بایران طلب داشت و طوس
 که یکی از پهلوانان ایران بود بهم افراسیاب بسوی بلخ مامور کرد و سیاوش رفتن ایران برای خود صلح ندید همه دولت
 حشمت را بلخ گذاشته چیده با سه صد سواران بتوران رفت افراسیاب با همه نامداران باستقبال سیاوش برآمد و عزت
 و احترامش کرد و بغیر زندی برگزید و پس از چند گاه فرنگیش دختر خود را با و منعقد ساخته ملک چین بوی بخشید سیاوش ازین
 بچین رفت کاوس چون دریافت که سیاوش بتوران رفت آمد سر از دل پرورد و کیشید و بسیار ملول و غمگین شده و فرستادن
 طوس بجنگ افراسیاب ملتوی داشته لشکر خود را از بلخ بایران طلب داشت رسم بهیچیدار سیاوش از کاوس آرزو داشت

بطرف سیستان رفت پس چندگاه افزای سیاه کرشپور را که دختر کلان او بیگانش بود با تحف و هدایا نزد سیاوش
 فرستاد کرشپور از سیاوش عداوت پنهانی داشت چون ازین توران رفت پیش افزای سیاه شکایت سیاوش را
 و گفت که او و اعیان جنگ با تو دارم و افزای سیاه گفت چگونه اعتبار کنم کرشپور گفت که او را نزد خود طلب کن اگر او نیاید بلکه
 سخن من درست است افزای سیاه باز دیگر کرشپور را بطلب سیاوش فرستاد سیاوش بر رفتن توران آماده شد که بشود
 حمله آگین گفت که تو هرگز قصد توران کن افزای سیاه تو نخواهد گشت سیاوش بام فریب کرشپور و از افتاده افزای سیاه
 نوشت که درینو لا فرنگیش مرخص است به تیمار و مصروف نام بعد چند روز بخدمت خواهم رسید کرشپور نامه سیاوش
 با افزای سیاه رسانید و گفت که او برگزیده تو نخواهد آمد بسامان جنگ مصروف است افزای سیاه گفت که کرشپور را قهر من است
 انکاشه لشکر بر سیاوش گماشت کرشپور را سردار لشکر ساخت چون سیاوش خبر رسید که افزای سیاه لشکر به پیش
 فرستاده بدل گفت که کرشپور راست گفته بود که او از او قتل من دارد از فرنگیش مشوره کرد که من بطرف ایران بگریزم
 تو نیز همپای من روان شو فرنگیش گفت که من حمل نخواهم دارم همراه تو یلغار نتوانم رفت مرا بخدا بسپار و همین جا بماند سیاوش
 گفت که اگر خدا تعالی ترا پسری بخشد نام او کیخسرو گذاری این بگفت و بایک هزار سوار ایرانی بطرف ایران گریخت افزای سیاه
 سپاه عقب سیاوش فرستاد رفقای سیاوش چون قلیل بودند همه کشته شدند و سیاوش را دستگیر کرده پیش افزای سیاه
 آوردند و اشارت بقتل او نمود و تا خوش نختند پس از ایام معهوده از فرنگیش زن سیاوش پسری بوجود آمده نامش
 کیخسرو نهادند و افزای سیاه نیز آن نام را بداد که اکثر گفته او عمل میفرمود نیز آن از افزای سیاه اندیشید که مباد کیخسرو را مثل سیاوش
 بکشد و او را با دیه بصحرای فرستاد و خفته تربیت و تعلیم او سعی می نمود روزی نیز آن از افزای سیاه گفت که کیخسرو را بصبحرا انداختم
 تا طعمه و دود او شود مگر اجاش نبود و دهقانی او را از صحرا برداشته بود و پرورش کرده شنیده ام که او مثل یوانگان و شوریدگان
 است افزای سیاه گفت او را بطلب کن تا ببینم که چون است نیز آن آدم بطلب کیخسرو فرستاد و آدم را تلقین کرد که کیخسرو را اگر
 گردانی که بهیت و دهقانان نزد افزای سیاه آید و مثل دیوانگان سخن گوید کیخسرو همچنان کرد و افزای سیاه دانست که نزد
 شوریده هیچکار سلطنت بر نخواهد آمد از اندیشه او مطمئن شده گفت که این طفل دیوانه را با دوشش تفویض کن
 فرنگیش مع کیخسرو بجائی که مشاهد سیاوش بود مسکن گزید و تربیت کیخسرو مصروف گردید ۴۴
 خبر یافتن کاوس از کشته شدن سیاوش و فرستادن رستم را بچنگ افزای سیاه
 لیک کاوس بدیافت کشته شدن سیاوش با تشنم و الم سوخت و رستم را بالشکر عظیم جنگ افزای سیاه فرستاد
 رستم بتوران رسیده با افزای سیاه جنگ کرد لشکر افزای سیاه بهریت خورده و رستم مظفر و منصور بتوران آمد و بخت
 افزای سیاه نشست افزای سیاه بهریت رو بفرار نهاد و کیخسرو را از مادرش گرفته بصلح نیز آن انطوت دریا چین بخیریه فرستاد و رستم
 را که یکی از نامو پهلوانان ایران بود بتلاش کیخسرو فرستاد و فرامرز سپهر خود را حکومت ملک ران سپهر خود را بایران نزد کاوس رفت

آوردن گیو کینخه و راز چین و رسیدن بایران و واقعات راه پناه

گیو مدتی بتلاش کینخه و پشت و پامون نور وین و صعوبت های راه کشیده روزی بسره چشمه رسید و دید که جوانی
بر لب چشمه نشسته بدل گفت که شاید کینخه همین باشد که قریبانی و آثار شوکت کیانی از ناحیه او پیدا است پیشتر
روان شد چون نظر کینخه و بر گویا افتاد او را بشناخت و نزد خود طلبید و گفت ظاهراً گیو پس کوه در پهلوان ویران
تو باشی گفت آری پس گیو گفت کینخه و پسریا پیش توئی گفت بل گیو پای کینخه در افتاد و پرسید که ای شایسته
چگونه مرا شناختی کینخه و گفت که اگر همه پهلوانان ایران پیش من بایند از نام هر یکی نشان بهم نقاشان چنان تصدیق
هر یکی بقصر و ایوان پدرم کشیده بودند پس گیو کینخه را بر اسب خود سوار کرده خود پیاده روان شد تا رسیدند بقا
که فرنگیش مادر کینخه و رانجا اقامت داشت گیو حسب اشارت فرنگیش دو اسب از گله افراسیاب که بصحرای بزرگ آورد و یکی
کینخه و بزرگتری فرنگیش را سوار کرد و او بر اسب خود سوار شد و هر سه راه ایران گرفتند نیزان خبر یافتند با سپاه بسیار
بتعاقب شتافت اما گیو تنها لشکر ایران را شکست داده بر سر آب جیحون رسیدند و اسبهار را بدریانداخته سلامت از آب
جیحون گذشتند و بجد و ایران رسیدند منزل بمنزل قطع راه کرده قریب پای تخت کاوشن رسیدند کاوشن همه در آن
را باستقبال کینخه فرستاد چون نزد او آمد او را بکنار گرفت و بسیار شفقت با فرمود و برابر تخت خود او را تخت
مرصع نهاد و همه نامداران سلطنت را گفت که اطاعت کینخه را اختیار کنید

و اگر تخت نشاندن کاوشن کینخه و راز و فرستادن بجنگ افراسیاب بتمام خون سیاه و ش

کاوشن کینخه را بخت سلطنت نشانده و رستم و شستم و گیو و گوزر و طوسن و دیگر پهلوانان ایران را با سپاه عظیم بجنگ
افراسیاب رخصت فرمود و افراسیاب نیز با تاقی خاقان چین بجنگ کینخه و نهضت نمود و چون بر دوشکری مقابل
شدند اول خاقان چین بالشکر ایران جنگ کرد و بهریت خورده و بفرساده از افراسیاب بمیدان
آمد و آخر الامر تاب جنگ پهلوانان ایران نیامده بطرف چین گریخت رستم غنا کم بسیار از لشکر افراسیاب
بردست آورده مطلق و منصور نزد کینخه و آمد کینخه و بهر مال غنیمت برستم بخشید و ببردست و باز وی او آفرین گفت

و استان بزرگوین شهراب و جنگ کرون او بارستم و اسیر شدن او

افراسیاب شکست خورده براه چین میرفت روزی با شاه راه جوانی قوی بیگل را دید که چون کوه البرز را
ایستاده افراسیاب بدل گفت که ظاهراً انیس از عهد جنگ رستم بر آمدن می توان پس او را رو بر و بخواند
از احوال خانم پیش پرسید گفت و بهقان بچم آم و از نام پدرم از نام خود شنیدم که روزی سواری بدخان
اش آمد و آب طلب کرد اما در آب و در جوان از اسب فرو آمد و آب خورد و با او صحبت کرد و برفت از نطفه او بوجود

آمده ام افراسیاب گفت من یک دشمن قوی دارم رستم نام همه پهلوانان و دیوان نامه بجنگ رستم آمده اند

نی توانی که او را بکشی بزرگداشت اگر خود کوه باشد تاب گزین من ندارد رستم چه جان دارد که بمقابل می آید افراسیاب بسیار
نیو شتاختد و بزرگوار بسیار دوت نعمت بخشید و اعزاز و اکرام کرد و پهلوانان خود را مامور کرد تا هرنمای جنگ او را تعلیم کنند
بزرگ و پنداریام بهرنمای جنگ چنان باشد که پهلوانان افراسیاب از تقابل او فرومانند افراسیاب بزرگوار با سپاه
بسیار و گردان نامدار جنگ رستم رخت داد و کجاست و رستم را بمقابل او فرستاد چون بر د و مقابل شدند از صحت تا شام
جنگ کردند یکی بر دیگری غالب نیامد مگر ضربهای گزین بزرگوار چنان بر بازوی رستم کار گرفتاده بود که از شدت درد و
رستم یکبار شد مگر رستم ظاهر مکر تا دشمن دلیر نگردد چون شام شد بر دو پهلوانان پشت کرد و مراجعت کردند رستم از کجاست و
حال جنگ قوت بازوی بزرگوار بیان کرد و گفت که دست من از گز او پکار شده فردا بمقابل او نخواهم رفت کجاست و مغز و
بامدادان رستم فرامرز پسر خود را اسب سلاح و یراق خود داد و جنگ بزرگوار فرستاد و چون فرامرز را بمیدان
وانست که جوان ویر و زو نیست مگر اسب رخت و سلاح همچنان دارد و بزرگوار گفت نام تو چیست فرامرز گفت نام من رستم
همان جوان ویر و زو ام که با تو جنگ کردم و امروز ترا زدن دستگیر میکنم این گفت و چندان گرز زد که بزرگوار فرصت نداشت
که خود گرز زد بخت خود مصروف ماند و آخر عاقر آمد فرامرز او را بکند در گرفت و کشتان کشتان نزد کجاست آورد و لشکر افراسیاب
دیگر تاب قامت نیاورده رو بگریز نهاد و کجاست رافق نمایان رود و کجاست و قتل بزرگوار شارت فرمود رستم شفاعت
نمود کجاست بزرگوار بر رستم بخشید رستم او را همراه خود بیستان برد مادر بزرگوار شهر و نام داشت خود را به بیستان رسانید
بزرگوار از حال آمدن خود مطلع گردانید بزرگوار جنگ و تدبیر مع مادر بیستان برآمده راه توران اختیار کرد با شتاب راه رستم با آنها پیوست
و با هم دیگر جنگ داد رستم پشت بسیار بزرگوار بزرگوار انداخت و خواست که او را بکشد مادر بزرگوار فریاد برداشت گری
رستم بزرگوار و پسر سهراب نیر و تست رستم گفت چه نشان دارد مادر بزرگوار انگشتهای سهراب بر رستم داد رستم بزرگوار
بکنار گرفت و بر چشم و روی او نرسد داد و بسیار کوچکی تا کرده نزد امیر مادرش بیستان برد و مثل فرزندان خود در منتر نش کرد
و گریز آمدن افراسیاب جنگ کجاست و بهریت یافتن او و گریز آمدن و کشته شدن او بکجاست
افراسیاب بعد بهریت بتوران رفت بعد چند روز باز اسباب جنگ راسته و پیر و بال رست ساخته جنگ کجاست و روان شد کجاست و
نیز با سپاه عظیم بیدان درآمد چون ایام زوال دولت افراسیاب بر سر رسید و بدو شکست فاحش خورده رو بگریز نهاد کجاست و
با پنهان داران و پهلوانان ایران بتعاقب افراسیاب فتاد افراسیاب افتان و خیزان بکاک چین رسید قفقور چین
بترس کجاست و او را بکاک خود پناه داد آخر سر لطیف بیابان نهاد تا آنکه همه لشکر و سپاه از وی جدا ماند و تنها بدامن کوهی رسید
اندرون غاری پنهان شد مردی از تنسل فریدون که بهوم نام داشت از خوف افراسیاب دران کوه مسکن ساخته بعبادت
آلهی مشغول شد وقت شب آوازی بگوش او رسید که کسی بزبان ترکی میگوید که ای پادشاه توران و چین و ماچین آن همه
جاده و تخیل تو چه شد و فرمان ملک و دولت و شمت تو چگونه بر باد و د بهوم هنگام بامداد از مسکن خود برآمد و بداران غار ساگر

بایستاد باز همان آواز شب بگوشش رسید هم بفرست دریافت که شاید فراسیاب است که از کینختن برفت یافته درین غار
 پنهان شده آواز او که انی پادشاه توران دعای تو بجزرت الهی مستجاب شد ازین غار تنگ و تاریک خود را بیرون کن
 از فراسیاب پنداشت که شاید مردی از غیب برای دستگیری او آمدن از غار بیرون آمد هم او را شناخت و شستی بر پیشانی او
 زد که بهوش بیزین افتاد چون بهوش آمد بپیم و از کینختن هم برافراسیاب غالب و او را بسته نزد کینختن برد و آن
 از فراسیاب چند عجز و انکسار در میان آورد گفت که نزد کینختن میبایست جواب بدیست خود یکش هم قبول نکرد و او را
 کشان کشان نزد کینختن آورد کینختن هم را نعمت فراوان بخشید و از فراسیاب را مع کرشپوزن شل سیاهوش مذبح ساخت
 و حکومت ملک آن برستم داد که کینختن بطرف ایران رفت کی کاوس با استقبال کینختن و برآمد و سرور وی او را بوسه داد
 پس از چندگاه کاوس وفات یافت و کینختن و پادشاه ایران شد بعد از او و نذل و کرم همه رعایای ایران و توران را
 راضی و خرسند داشت و مدت شصت سال از او ان جاه و جلال پادشاهی کرد بعد از آن محبت الهی بر دل کینختن اثر کرد
 مهلت سلطنت بوزرای خود سپرد و بعبادت الهی مشغول شد هر چند رستم و زال و دیگر ناداران باعث شدند که بهمه وقات
 روز و شب یکپاس پادشاهی کن و باقی اوقات بعبادت الهی مصروف باش بسمع قبول کینختن نباید و گفت که مرا از عالم غیب
 خبر داده اند که اجل معلوم عنقریب خواهد رسید من بیک گوشه رفته جان شیرین بجان فزون خواهم سپرد پس کینختن
 لهر اسپ را که داماد کاوس بود بخت سلطنت ایران نشان داد و همه ناداران را گفت که لهر اسپ مطرا و ارتاج و تخت است
 اطاعت و فرمان پذیری او اختیار نمایند بگمان فرمان کینختن و پذیرا گردند کینختن و با جمعی از مخصوصان سر بر سر نهادند تا کینختن
 رسید و در آن چشمه غسل کرد و هم ایسان را گفت که زود از بخار روانه شوید که در بخار بخت خوابید و صاعقه خواهد
 و باوند خواهد و زید این گفت و در آن چشمه غائب شد طوس و گئود غیره گفتند شاه را فراموش کرده در اینجا
 بخور و خواب مشغول شدند که درین اثنا برفت باریدن گرفت و باد تند وزیدن پهلوانان که بخواب
 غفلت بودند همه از یر برفت دفن شدند مدت سلطنت کینختن و شصت و یکسال بود و بعد
 ذکر پادشاهی لهر اسپ پادشاه لهر اسپ بعد گتری و رعیت پروری از کینختن و
 گوی سبقت ربود لهر اسپ چهار پسر داشت و از دختر کی کاوس یکی اردشیر و دوم شید اسپ و دو پسران
 از دیگر زن داشت یکی زریز و دوم گشتاسپ از هر چهار پسران گشتاسپ بسیار عاقل و دانا و زورمند و توانا بود اما لهر
 گشتاسپ را بسیار ذلیل و خوار میداشت روزی گشتاسپ پدر بخیمیده با یکصد هزار سوار رو بجانب هندوستان
 کرد لهر اسپ وزیر را عقب او فرستاده از راه باز گردانید اما هیچ قدر و منزلت او نیفرود گشتاسپ به تنگ آمده جریده بطرف
 روم گریخت و چند سال ببلاد روم ماند و دختر قیصر روم را بسک از دواج در آورد و با الیاس و الی مهر که از قیصر روم
 بناوت داشت جنگ کرده اسیر و دستگیر نمود پیش قیصر آورد قیصر بهت و شجاعت و زور بازوی او هزاران نفر بکشت

روزی گشتاسب وزیران قیصر گفت که بطرف ایران باید رفت وزیران گفتند که لهراسپ پادشاه عظیم است ملک ایران گرفتن
آسان نیست گشتاسب گفت که لهراسپ پدر من است از حال او خوب آگهی دارم او تاب جنگ من ندارد اگر شما از وزیران
و برادران من تنها با جمعیت قلیل بجنگ و میر و دم قیصر را نینفعی خوش آمد گشتاسب نوازش با فرمود و وعده و احتیاج
او افزود و نامه به لهراسپ نوشت که نصف ملک ایران بپاد و گذار تا با تو صلح کنم و الا همه ملک ایران خواهم گرفت چون نامه
قیصر به لهراسپ رسید از او پی پدید که قیصر ملک مصر چگونه گرفت قاصد گفت جوانی گشتاسب نام که دادا قیصر است ملک مصر فتح کرده
این من مصری را با هزاران دلت و خواری اسیر و دستگیر حضرت قیصر آورده لهراسپ پرسید که از حاضران در کاخ
گشتاسب با کدام من مشابیهت دارد و ایچي اشارت بطرف وزیر کرد لهراسپ فهمید که این همه فساد از سپهر من برپا شده
فی الحال قیصر را بجاوب نامه نوشت که تو بیک پهلوان چندین مغرورستی من چندین پهلوانان نامور از و بهتر دارم اگر
صلح خود بخوای ازین فکر ناصواب باز آئی و بفرستادن باج و خراج و اطاعت و فرمان پذیری تغافل و اهمال
مکن وزیر را که برادر حقیقی گشتاسب بود برسم رسالت نزد قیصر فرستاد و اشارت فرمود که پیام بقیصر رسانید و بگشتاسب
علاقه شوی و بگوئی که پدر من قدر ترا شناخت از کرده خود پشیمان است و شب و روز بزم مفارقت تو مبتلاست میخواهد که ترا
بر تخت سلطنت نشاند و خود بکنج عبادت نشیند زیرا بر و دم رسیده و پیام لهراسپ بقیصر رسانید وقت شب بپاد گشتاسب
داد را بکنار گرفت و آنچه لهراسپ گفته بود یک یک گزارش کرد گشتاسب مهمل آمد همان شب بی خواب و دختر قیصر که کنیز
او در آغوش بود و وزیر سیل بلقار و واد ایران شد برگاه نزدیک ایران رسید لهراسپ چنانچه نامه را باین را با استقبال و فرستاد
و چون مشرف بلالزمست شد از تخت برخاسته و در اکنار گرفت و مقابل خود بر تخت زمین نشاند و بسیار دلداری و دلجوئیها کرد
و بعد از چند گاه گشتاسب بر تخت سلطنت نشاند و همه ایران سلطنت را با اطاعت و فرمان پذیری او هدایت کرده خود را
در پیشی مدبر آراست و برای زیارت و خدمت که در آن ایام در پنج خانه خدا ساخته بودند روانه شد مدت سلطنت
لهراسپ صد و بیست سال بود تا این جا و استان رستم که حضرت فردوسی طوسی علیه الرحمه بهشتی هزار
بیت بیان کرده با ختم تمام رسیده اکنون آغاز داستان اسفندیار است
و که سلطنت گشتاسب گشتاسب از دختر قیصر و پسران بوجود آمد نریکی اسفندیار و دم بشوق گشتاسب پادشاه
عظیم بود همه سلاطین روی زمین بوی باج و خراج میدادند مگر ارجاسپ فقیر و چین و ماجین که دیوان و بریان مسخوار
بودند از گشتاسب باج و خراج میگرفت روزی زردشت نام گبری نزد گشتاسب آمد دعوی نبوت کرد و گفت که همه اسرار
فلکی خدا تعالی بر من منکشف گردانیده و مرا پیغمبری فرستاده و از علم فلکیات عملی کرد که در پیش خانه گشتاسب درختی
عظیم با شاخ و برگ بسیار سرکشیده هر که برگ و بار آن درخت خورد علم افلاک بر او منکشف شد گشتاسب مرید و معتقد او شد
و دین بزرگان پرستی گذاشته دین آتش پرستی اختیار کرد و کتاب زند که زردشت ساخته بود دینت بر کتاب آسمانی می نوشت

ایمان آورد روزی ز درشت بگشتاسپ گفت که چرا باج و خراج بار چاسپ میدی بر نیز با و جنگ کن که فتح و غلبت مرز است
گشتاسپ بار چاسپ شست که ملک چین باحوال کن و بگفت فرمان پیران من در آ می ار چاسپ بدیافت منعمون نام غصب ملک
شد و بگشتاسپ شست که تو بدم فرب گز آتش پست و افتاده دین خدا پرستی بگذاشتی و کیش آتش پرستان اختیار ساختی
اگر ز درشت را از نزد خود دور کردی بهتره والا بالشکر دیوان بر سر تو می آیم و ترا پیغمبر ترا بهایاکت میرسانم گشتاسپ منعمون نام
در یافت بهمنیه سامان جنگ مصروف شد ز درشت بگشتاسپ گفت که فتح مرز است اما بسیاری از برادران و غوینان تو دین
جنگ گشته خواهند شد گشتاسپ سه صد هزار سپاه بچنگ ار چاسپ برد و سپاه فغفور چین زیاد و سه صد هزار بود بدینش نام
دیوی از لشکر ار چاسپ بمیدان درآمد و بسیار از پهلوانان ایران را بگشت اسفندیار بگشتاسپ بمیدان رفت و بیک نیز دیو
سجاک خون غلطانید و جنگ کنان خود را بقلیگاه ار چاسپ سانبه فغفور تاب استقلال نیاد و دو پای فرار از ساخت
و لشکر ایران علم فتح و فیروزی برافروخت بسیاری از چینیان قتل و اسیر شد گشتاسپ اسفندیار را ولید خود گردانید
بجهاگیری و کشتوستانی مامور کرد و گفت که دین آتش پرستی بهر ملک دیار و لاج و اسفندیار اول ملک و دم رفت قهر و
اطاعت اختیار کرد و دین آتش پرستی قبول نمود بعد از آن بچین و دیگر بلاد رفت و دین آتش پرستی شایع کرده و پسر نوشند که
همه ملکهها را مسخو نمود و سلطانین روی زمین باین ز درشت و آورد گشتاسپ شد و اسفندیار را برادران تحسین و آفرین
نوشته گزیم نام پهلوانی بود گشتاسپ را بسیار دوست میداد و او بجلوت و جلوت پادشاه را دمی یافت اما از اسفندیار
کینه مخفی داشت روزی در خلوت بشاه گفت که اسفندیار بسیار مغرور و متکبر شده و لشکر بسیار فرام آورده و اراده دارد که ترا
بند کند و خود بسلطنت مستقل شود گشتاسپ چاسپ نیز خود را بطلب اسفندیار فرستاد اسفندیار پسر کلان خود را که بزر
نام داشت بهمین گنج و سپاه سپرد و خود نزد گشتاسپ آمد گشتاسپ ورامقید کرده بزنند ان فرستاد و خود بدینت رواج
دین آتش پرستی بطرف سیستان روان شد چون قریب سیستان رسید رستم و زال بجلوت او حاضر شدند و حسب تقیض
شاه دین ز درشت قبول کردند مدت دو سال با شاه را مهان داشتند بهمین پسر اسفندیار چون شنید که پسر بزرگ ان است
ببر خزان و سپاه را گذاشته با اتفاق دیگر برادران خود نبرد پدید آمد و بزنند ان شریک حال او شد
ذکر آمدن کهرم پسر ار چاسپ در بلخ و کشتن لهر اسپ پدر گشتاسپ را
چون ار چاسپ خبیثت که اسفندیار را بزنند ان کرده اند و گشتاسپ سیستان است و در بلخ سپاه کمر مانده کهرم پسر
بالشکر فرزان بفتح بلخ فرستاد اهل بلخ بکام و دلت که هیچ سزای بر سر خود نداشتند لهر اسپ را بخلیف جنگ انداختند لهر اسپ
با یک هزار سوار بزرگگاه کهرم که صد هزار سپاه همراه داشت گشته شد کهرم در بلخ آمد و شش کوزه گران را خراب کرد و کتاب
نزد و استار بسوخت و همه نان و دختران گشتاسپ را اسیر کرد و مگر یک زن گشتاسپ قبل از کشته شدن لهر اسپ
فتح کهرم بفرست و دریافت از بلخ بطرف سیستان رفت و در حال از گشتاسپ ظاهر کرد شاه هاندم پاشگری که همراه

رکاب داشت بر سبیل بلخا بجنگ کهرم روان شد ارچاسپ پدر کهرم نیز با شکوه و یوان بلک کهرم رسید جنگ صعب بین
 آمد پای استقلال بر انیان تنزل شد و آثار نیریت نمایان گردید گشتاسپ به چاماسپ نیز خود گفت که از علم آسمانی
 دریابد که فتح از کیست چاماسپ گفت که نیریت چنینان از دست اسفندیار خواهد شد گشتاسپ بعد از آن ساعت اسفندیار را
 که بقصد گنبدان قید کرده بود و بخدمت طلبان شده بسیار اعزاز و اکرام و بویژه ها کرد و بجنگ چنینان مکلف شد اسفندیار
 فرمان پدر بجان پذیرفت و با لشکر عظیم بجنگ ارچاسپ و کهرم میدان درآمد اثرشک چنینان که کساز نام دیوی مقابل
 اسفندیار شد و آخر کار اسیر گشت اسفندیار کرد و پدر ارچاسپ چون دید که اسفندیار بسیاری از دیوان و پهلوانان لشکر
 او را کشته قریب قلبگاه آورسیده و چنینان یاری مقاومت ندارند از فرید خوتن هراس تاب استقلال نیآورده رو بکنتر
 نهاد اسفندیار بفتح و فیروزی نروید آمد و زمین خدمت به سید گشتاسپ سرور وی و ارباب سه داد و مکینا گرفت و چنینان
 لطف و شفقت فرمود که رنگ کلفت بند و زندان از آئینه خطاظر اسفندیار و ورشد گشتاسپ گفت ارچاسپ خواهران ترا
 با سیری برده مقتضای همت و غیرت آنست که اکنون عزم چینی کنی و اسیرانرا از بندارچاسپ و اربانی و چون منظر و منتهو
 باز آئی تخت و تاج بتو تسلیم کنم و خود و کینج عبادت نشینم اسفندیار قبول کرد و باد و از ده هزار پهلوانان منتخب از راه هفتخوان
 که در آن راه آفات عظیم بود بچین رفت و ارچاسپ کهرم را کشته همه ملک چین و مغر و مفتوح کرد و مع خواهران که بر مطبخ ارچاسپ
 خدمت آب کشی داشتند و کینج و نعمت بسیار بایران باز آید گشتاسپ اسفندیار را برابر تخت خود و یکرسی زرین نشاند و احوال
 جنگ ارچاسپ پرسید اسفندیار بحال با و از تند و بلند عرض کرد گشتاسپ زین تندی اسفندیار بر شفت بظاهر پیچ
 لغت ماباطن سخت برنجید و چون مار بر خود پیچید اسفندیار عرض کرد که بموجب فرمان تو ارچاسپ کهرم را کشته و همه ملک
 مسخر نمود و بین آنش پرستی بهم ملک دیار رواج داد ام اکنون وعده خود وفا کن و تاج و تخت مرا از زانی دار گشتاسپ
 بظاهر بسیار بچوئی های اسفندیار کرد و مباطن در فکر ملاک و شش چاماسپ نیز خود گفت که از علم خود دریاب که مرگ اسفندیار
 چگونه خواهد بود چاماسپ گفت که اجل و بدست رستم است گشتاسپ اسفندیار را پیش خود بخواند و گفت که تاج و تخت ایران
 بتو مبارکباد چند مهابت عظیم بوسی تو انجام یافته اکنون یک مهم دیگر بگویند اگر آن هم حسب خواهی من با انجام رسد مطمئن شده
 سلطنت بتو تفویض نمایم و خود بگوشت عبادت نشینم اسفندیار گفت آن که ام مهم است گفت رستم از من بغاوت و زریه
 و مدتی است که باستان حاضر نشده او را اسیر و دستگیر کرده بیار بعد از آن هیچ تکلیف مهم ترا نخواهم داد و تاج باوشاهی
 بر سرست خواهی نهاد اسفندیار قبول کرد و با سپاه بیکران بطرف سیستان غزیت فرمود بگرگاه قریب دریای هیرمند رسید
 رستم با استقبال اسفندیار شتافت و ملازمت و دریافت و بعد تمنا و خواهش استدعای مهمانی او کرد اسفندیار گفت من
 فرمان پدر بر سر اگر قاری تواند دام نان و نمک تو چگونه بخورم بهتر آنست که خود را بمن بسیار تا دست و پای تو بسته بدرگاه
 پدر حاضر کنم رستم چند آنکه عجز و انکسار کرد اسفندیار بسمع قبول چناندا رستم چون دریافت که اسفندیار نرم نیش خود را و نایجاد

بجنگ راه شد و روز دوم همه سالان جنگ مهیا کردند و میدان در آمد سپاه رستم و لشکر اسفندیار و در وقت نصف
ایستادند و بر دیو پهلوانان با هم بجنگ افتادند گویند که اسفندیار و پهلوانان بین تن بود تیر رستم بر او کار گزیدند و تیر اسفندیار
رستم و اسب او را مجروح کرد و بهنگام شام بر دیو پهلوانان بجنگهای خود مراجعت کردند تمام اعضای رستم و اسب او
از زخم تیر اسفندیار مجروح و زوال را و عدد سیرغ یا و آند بر سیرغ بالشت انداخت سیرغانی انور حاضر شد رستم به حال
رزم و بیگاری اسفندیار و زخمهای خود بدو و انمود سیرغ پر خود بر زخمهای رستم و اسب و مال و ساعت بر شد و هیچ آثار زخم
باقی نماند سیرغ گفت کشتن اسفندیار سخت شوالیست هر که او را خواهد کشت همه خاندان او بر باد خواهد رفت رستم و زال هر دو
پیش سیرغ ناری کردند سیرغ رستم را به دران شب بنیستانی بید و نشان داد که فلان گز و دوشاخه از نیستان بریده اند
گز تیری در دست کرده صبح آن تیر را بجوشم اسفندیار نشان ساخته بر تاب کن چشمان او کو رخ خواهد شد رستم گز از نیستان آورد و نشان
تیر و دوشاخه تیار کرد و صبح بمیدان درآمد و اسفندیار را طلب کرد اسفندیار بهراس رستم بدست و لی شد اما چاره نایاب بجنگ
برآمد رستم نظر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا من چند آنکه با اسفندیار در صلح میزیم او طریق جنگ با من مسکوت دارد و دینی
ذلت خواری من است پس گناه بطرف من نیست این گفت و نام خدا بر زبان آورده تیر به نشان چشمان او زد و اسفندیار بر زخم
چشم از اسب بر زمین افتاد رستم گفت که دیروز یکصد و شصت تیر بطرف من انداختی بر زمین نیفتادم و تو بیک تیر من چنین
سست و زبون شدی بهمن پس اسفندیار چون دید که پدر از خانه نرسیده بر زمین افتاد و نشانافت و بسر وقت او رسیده ناله و
فریاد آغاز ساخت سرداران ایران اسفندیار را رنجید بر دند و رستم بخانه خود باز آمد و روز دوم رستم و زال بمنزل اسفندیار
رفتند و بسیار محنت نمودند اسفندیار بر رستم گفت قصه از من است و گناه بد من نیست آنچه تقدیر الهی بود اینها بر آمد اکنون دست
من است که بهمن پس مرا فنون پهلوانی و آیین سلطنت و جهان بینی تعلیم کنی این گفت و جهان بجان آفرین سپهر و بشوین باز
اسفندیار تابوت او گرفته روانه ایران شد و رستم بهمن را با خود گرفته بسپستان آمد و تبعلیم و تربیت او پرداخت پس از
چند گاه رستم بکتاب نوشت که خون اسفندیار بد من نیست هر چند باو گفتم که همپای تو بجنگت با شاه حاضر میشوم و بهمن
و مال فدای تو کنم او راضی نشد همچو است که مرا دست و پا بسته بدلت و خواری بخند و با شاه نامه گردان و ناز و بیخفا عزت و آبرو
خود پر داختم و آخر الامر آنچه شدنی بود بظهور آمد بشوین و دیگران را دران که همراه اسفندیار بودند بگمان بخند و با شاه عرض کردند
که رستم است نوشته هیچ سخن سازی نکرده گشتا رستم را نامه با مضامین و داری و دلجویی نوشت بهمن
طلب کرد رستم بهمن را بخدایت شاه فرستاد گشتا رستم بدین بهمن شاه شد و او را دیه به خود گردانید

و مناجات کرد که الهی نخست این پسر را سعادت مبدل فرما و بتیریت شغلا سستی میسر شود تا بحد بلوغ رسید بادختر شاه
کابل او را کنی ساخت شغلا بدینها بارستم کینه و عداوتت بشاه کابل گفت که من بظاهر از تو رنجیدم بطرف سیستان
میروم و رستم را بکام خود برسر تو می آورم تو در عقب من سر راه شکارگاه چاه های عیق کنده ایمن و دران تنیج های تیز
تعبیه کرده خواهی بخش کنی شاه کابل قبول کرد شغلا و بظاهر از شاه کابل بخیسه به سیستان رفت رستم بدلداری او
پرداخت و بعد چند روز او را با خود گرفته قصد کابل ساخت شاه کابل و در تر با استقبال رستم آمد و باغزار و اکرام
تمام بکابل برد و بضیافت مهمانی او سرگرم نرد و وجانفشانی شد روزی شاه کابل رستم گفت که فلان جانچهر بسید
است رستم که شکار دوست بود و برش سوار شد و شغلا را همراه گرفت و رخ بسوی شکارگاه کرد چون قریب چاه های خشک پور
رسید خوش بایستاد رستم تازیانه زد و خوش جست و بچاه در افتاد و از انجا جست زده برآمد و بچاه دیگر در افتاد تا آنکه
از زخم تیغهای که دران چاه مانع بود تمام اعضای خوش و رستم چاک چاک شد و سیل خون روان گردید و چنانچه
های کاری رسید که امیزندگی رستم منقطع شد پس رستم شغلا گفت که من بنوس و غنچه اتو بودم چرا بیکر و قریب بهار کن
سعی کردی شغلا گفت تو خون چندین پادشاهان و پادشاه زرگان بخشی برای اعمال تو همین است که ترا پیش راه آوردم
گفت کمان مارز که کشیده بمن نه که تا وقتیکه رفتی از حیات باقی دارم و دو دام مرا بخورد شغلا کمان رازده کرده بدست رستم
داد رستم تیری بزه در آورده بطرف شغلا انداخت که از پشت او بگذشت و بطرفه العین مرغ ر خوش از نفس غصصی برآید
رستم شکر حق بجا آورد که قاتل خود را بدست خود کشت و بعد ساعتی خود هم راه ملک عمه گرفت یکی از رفقای رستم اینچهر
بسیستان رسانید زان همه قبائل و با تمام رستم سیاه پوش شدند و صدای نوحه و فریاد باوج گردون رسانیدند زان فرامرز
پسر رستم را با سپاه بسیار بکابل فرستاد شاه کابل پیش از رسیدن فرامرز لشکر و قبائل خود بطرف کوهستان گریخته بود
و کابل ویران مانده فرامرز استخوان های رستم و زواره و دیگران از چاه با برآورده به سیستان برد و دفن کرد
و پس از چند روز باز بکابل آمده و شاه کابل را اسیر و دستگیر کرده به سیستان برد و بهراران ذلت و خواری بکشت با کمال
بر سر قله گشتا سپ چون گشتا سپ بعد پیری رسید از سلطنت سیرده بهمن پسر اسفندیار را تاج و تخت بخشید و بشوین
برادر اسفندیار را آتالیق و سردار لشکر او کرد مدت سلطنت گشتا سپ یکصد و بست سال بود
و کربا و دشاهی بهمن پسر اسفندیار چون بهمن بر تخت سلطنت نشست بداد و بهش سپاد
و عیت را راضی کرد و بان تمام خون اسفندیار با صد هزار سوار بطرف سیستان رفت چون قریب میرمند رسید بزوال
پیام فرستاد که انتقام خون پدر خود از تو و قبیله تو خواهم گرفت زان بجواب پیام گفت که قصو بر جانب رستم نبویا که
تو خود میدانی که رستم بجان دمال اطاعت و فرمان برداری بخدمت پدر تو حاضر بود چون او در بنی آبروی رستم اصرار
ناگزیر اینچنین شد فی بود و بظهور آمد و من رستم ترا تربیت کرده ایم و هنر با آموخته حقوق خدایم یاد آور و خیال آن را من از سر خود

بگذارد روز دوم زال با تحفه و هدایای بسیار با استقبال بهمن برآمد بهمن بکانشان فرود آمد و بر تمام خزان و دودخانه
 او متصرف گشت و از حال فرامرز پرسید و پرسید زال گفت و بشکار رفته هنوز از آمدن تو خبر ندارد بهمن گفت آواز
 عریت من زمین و زمان را گرفته عجب است که بگوشت فرامرز رسیده آنگاه زال را بید کرد و فرامرز که با سپاه خود به سجانی
 پنهان بود چون خبر رسیدن زال شمشیر تاب تحمل نیاورد و بیدار و آمد و با سپاه بهمن مقابل شد شش شبانه روز جنگ
 کارزار گرم ماند و چهارم با آنند برخاست و در بجان بشکر فرامرز ساخت شکر سیمستان را چشما خیره شد بنگران راه
 گریز گرفتند فرامرز با چند کس تنها بمیلان ماند سپاه بهمن از هر طرف هجوم آورده فرامرز را دستگیر کرده نزد بهمن آوردند بهمن بنظر قهر
 بروی او دید و نفرو و تا او را بدار کشیدند بهمن انتقام خون پدر گرفته و دل پر خون را از کینه تنالی ساخته ملک سیمستان را باز
 بزنان کشید و بطرف ایران رفت و چندگاه سلطنت راند شبی خوابگاه میرفت از دایمی بسراوه بود او را بگریه بهمن خند که
 معالجه کرد سودی نداشت و بگرد و وقت مردن دختر خود را که های نام داشت و او را بتصرف خود آورد و بوقایح و تخت بخشید و ارکان
 دولت را گفت که هاجی حاکم است اگر نیز زاید سلطنت مرا درست و اگر خست زاید های بدستور بر سلطنت مستقل باشد
 ذکر پادشاهی های خوش بهمن

همای انجمن اجل و دود پر دخت که انجمن پادشاهی بود قوم
 نیامد چون مدت حمل او بشمار رسید زانیا ما بهیچ یکی از ارکان دولت ظاهر نکرد که مباد اخلای سلطنت او راه یابد و خفیه بدایه سپرد
 و چون بهشت ماه رسید وقت شب صدوقی فرش نرم گسترده و برخی از جواهر و درم و دینار و ان نهاده پس را بران بستر
 خوابانید و تختی بر پیش صدوق نهاد و بمعتلمان و محرمان را نگفت تا بآب ریاند خستند صدوق باب سران میرفت بهنگام
 صبح نظر گذری بران صدوق افتاد از آب بر کشید و بسا حل آورده سر صدوق باز کرد دید که طفلانی باز و جواهر بر سر نهاده و صدوق
 را بجان آورده و گاه در یک روز قبل از این واقعه طفلی شیر خوار مرده بود زن با تملای نیم دانه و سه سینه نثار و دل پر از غم داشت
 بدیدن جمال با کمال این سپهر خداداد بسیار خرم و شاد شد بر پرورش و تربیت او هر روز گشت و بترس اینکه مباد کسی
 برین راز مطلع شود گاه در معزن و پیشیار دیگر نقل کرد و نام آن طفل را اب نهاد و چون پنج ساله شد به علم تعلیم کرد تا کتاب
 نهند و استاد یو گرفت و هرگاه دوازده ساله شد سلاح و آیه از مادر طلب کرد زن گاه در همه خواسته او مهیا کرد و او را بستاند
 بنرمندان کامل و برای جنگ آموخت اما از فرزندی گاه در بسیار آرد و دیگر بود و زنی از زن که در حقیقت حال خود
 پرسید او همه داستان با او در میان نهاد و در اب خرسند شد و دانست که از نسل گاه در نیست از مادر گفت که از ان جوان
 که از صدوق یافته چیزی موجود داری مادرش رو با قوت بیش قیمت حاضر کرد و در اب یکی از ان بازوی خود
 و دیگری را فروخته سامان سفر مهیا کرد و بعد از ان سال قیصر و رم سپاه بیکران تسخیر بکند ایران فرستاد و مردی رشتاد
 نام سپهر لشکرهای بنگاه داشت سپاه مصروف بود و در اب با ستیغ این خبر فرستاد آمد و در اب را از نظر
 های گزینده های بجایه حسن تکیه و فرشتک و دریافت که یکی از کسان زادگان بوده و باشد موجب شایسته برای او

مقرر کرد و شنوادر لشکر آراسته بجنگ و میان روان شد باول منزل باد و باران سخت آمد لشکریان بسایه خیمهها پناه برهوند
داراب خیمه داشت زیر طاق شکسته جا گرفت و نجواب رفت ناگاه آوازی از غیب آید که ای طاق بافتا و ن ساعتی درنگ
کن که با شاه روی زمین زیر تو خوابیدن است این آواز بگوشش شنوادر سپهدار لشکر و جمیع لشکریان رسید شنوادر مردمان
بر طرف برگذاشت تا خبر کند که آن آواز از کجاست و بین اثنا باز آن آواز بلند شد مردمان دیدند که زیر طاق کهنه جوانی خوابیده
است باز آواز غیب و بگوشش هر که و همه رسید ای طاق کهنه بافتان توقف کن که پسر بهمن زیر تو خوابیده است شنوادر
مردمان را گفت تا آن جوان خوابیدن بیدار بخت را بیدار کرده بصورتش بر دهن بین که داراب از زیر طاق برآمد طاق شکسته
بر افتاد مردمان را ازین واقعه شگفت و داد شنوادر داراب خلعت و نعمت داد و جواهر چشم او افزود و سر گذشت او
پرسید داراب همه ماجرای خود از زبان زن گاو شنیده بود یکیک بیان کرد شنوادر پنداشت که داراب بیشک
پسر بهمن است و از لطنهای بوجود آمده قدر و منزلت و زیاده تر کرد و سردار لشکر خود ساخته بجنگ و میان
داراب و درو بار و میان جنگ کرد و روز سوم قیصر و قصاب مقاومت نیاورده باز شنوادر صلح کرد و بجانب موم حیرت نمودند
حقیقت فتح و کارنامههای داراب و ماجرای او از پیش شنیده بود همه بخصوصهای نوشتتهای داشت که فرزند اوست فی الفور با تشکر که
رفته آتش عظیم فروختن شایان کرد و چون ارباب یک ایران و کینزل برسم استقبال آید و او را کنار گرفت شادانی کرد و عتبانیک تخت سلطنت نشاند
ذکر پادشاهی داراب چون داراب بر تخت نشست عدل و احسان پیش گرفت و اعلی و ادنی را از خود راضی ساخت
گاو زن گاو را طلبید و نعمت بیکران بخشید پس چنگاه شعیب با صد هزار سوار بر سر ایران تاخت آورد و داراب پسر
بامازیان جنگ کرد شعیب کشته شد و تازیان رو بفرار نهادند باز داراب با سپاه عظیم بروم رفت و با فیلقوس قیصر روم
جنگ کرد شکست داد فیلقوس با او صلح کرده ناپسند نام دختر خود را با و داد و داراب بایران آمد ناپسند بوی دهن خوشش را
داد و داراب از وفاداری و شجاعتش بر او فرستاد ناپسند حامله بود اما داراب را خبر نکرد چون بروم رفت پسری از او بوجود آمد
فیلقوس فرزند داشت بدیدن پسر شادمان گشت از داراب پنهان کرده فرزند خود شهرت داد و نام او اسکندر نهاد فیلقوس
اسطاطالیش کرد فلاطون را معلم کند کرد سکندر تقویت و توانائی مثل رستم بود فیلقوس او را ولیعهد خود نمود و داراب
ناپسند را بروم فرستاد زن دیگر خواست از و پسری حاصل شد نام او دارا گذاشت چون آن پسر دوازده ساله
داراب وفات یافت و دارا بر تخت سلطنت نشست و مدت پادشاهی داراب چهارده سال و چهار ماه بود
ذکر پادشاهی دارا این داراب چون دارا بر تخت نشست بدستور پدر بعد از داد
مصرف شد و از همه پادشاهان باج و خراج گرفت اما سکندر که بعد از فیلقوس پادشاه روم
خارجش نداد و اطاعتش نکرد و بال لشکر بیکران بایران تاخت و دارا کشته همه ملک ایران تحت حکومت خود در آورد
ذکر سلطنت اسکندر رومی فیلقوس چون وقت اجل قریب رسید سکندر را بر تخت

نشانند و اسطاطالیس را وزیر او کرد و جان بجان آفرین سپرد و سکنه باج و خراج مثل فیلقه و سن مارا داد و اسطاطال
 خراج نامه و رسول فرستاد و سکنه را بجا ب نوشت که من هرگز اطاعت تو نکندم بلکه جنگی تو می آیم و همه ملک ایران من
 میکنم بالشکر عظیم روی بهت بسوی ایران آورد و در اینجا سکنه را شکر آراست بهت روز جنگ کردند و در ششم لشکر دار
 شکست خورد و سکنه را فتح نمایان روداد و در بازار لشکر نهفت خورده را فراهم آورده با سکنه جنگ کرد و باز شکست
 خورد و همچنین چهار بار متواتر جنگها کرده و نهایت با خورده و بخاطر آورد که با سکنه ملاقات کند اما غیرت و حمیت او را
 نگذاشت که اطاعت سکنه کند و نزد او سر فرو آورد و بغور هندی که شاه قنوج بود نامه نوشت و به درخواست فور هندی بجا
 نوشت که تو خود را به هند برسان و از این طرف هند روان شد و در اردو وزیر بود و دیگر یکی با هیار نامه و دیگری جالوسیار بر
 و بسیار از راه میفرستند و تیره در و نان با میداد که از سکنه در زر و نعمت حاصل کنند و از این رخ شمشیر و خنجر میبرد
 کردند و بسکنه را خبر فرستادند که سکنه را باین راه آمد و سر او را بر آنگرفت و قطرات سرشک از چشمان جهان بین روان کرد
 و بداد گفت برخیز و منزل مرا مشرف کن تا علاج کنم و در آنوقت کار من از علاج گند شست سکنه گفت تا فلان ترا به هزاران
 قلت و خواری خواهم گشت و از او خوشنود شد و بسکنه وصیت کرد که تنگ ناموس خاندان مرا نگذاری و در شکستام دختر مرا
 ب عقد نکاح خود در آری اگر از و پسری پیدا شود نام او اسفندیار گذاری و راه و رسم کیانیان را بر باد ندی این گفت جهان
 بجان آفرین سپرد و سکنه همراه تابوت او پیاده روان شد و دهمه شایان برای او ترتیب داد و بر دو وزیران را که قاتل او بود
 بداد کشید و در شکست با موجب صیت و از این عقد نکاح خود در آورد و از انتظام ملک ایران فارغ شده بجانب هندوستان عز
 فرمود و چون قریب حدود هندوستان رسید که یکصد چهار چهر که از نفائس و زکات داشت یکی دختر خود بردی دوم وزیر دانا
 که از از آسمانی واقف بود سوم طبیب ذوق چهارم قدحی که همیشه آب درو سزمی بود اگر در آفتاب یا آتش بیگداشتند
 تا هم گرم نمیشد معده دیگر پیشکش با نچیند سکنه فرستاد و بعد از آن خود نیز بملازمست حاضر شد سکنه از اینجا بقنوج آمد و
 فور هندی را که با و شاه قنوج بود پیام اطاعت فرستاد و از بر شکی سخت دم از مقاومت زد و به بخار بکش آراست
 و در روز جنگ کردند و آخر الامر فور هندی بست سکنه کشته شد و سکنه را فتح نمایان روداد و گویند که سکنه در هر فرزند بود
 که میرفت فرزبان آنجا را همین پیام میفرستاد که من برای کشور ستانی نیامدم همینچنین که اطاعت من قبول نمائی و لشکر مرا
 از ملک خود راه دهی که اراده جهانگردی دارم هر که اطاعت او کرد مشمول نوازش و الطاف و گشت و بهر که بغاوت و انحراف
 نمود ملک و سلطنت او را بر باد داد و سکنه را زهم قنوج فارغ شده و یکی را از سرداران لشکر فور هندی بر تخت سلطنت قنوج
 نشانیده خود نیز یارت که معظّم رقت یکی از بنابر اسمعیل علیه السلام که شریف مکّه بود با استقبال سکنه آمد سکنه بسیار عزت
 و احترامش فرمود و در وقت پیشکش کرد و از اینجا بمصر رفت با و شاه مصر باطاعت پیش آمد و بدایا و نفائس گران بها
 پیش کرد و فی الجمله سکنه بهت اقلیم رفت و از سلاطین بر ملک و بهت باج و خراج گرفت و بطلب انجیات بظلمات رفت

در راه ظلمات خضر پیشرو شکرش بود از خضر لیسر چشمه آب حیات رسید و کام آرزو را سیراب ساخت و سکندر براه دیگر
 افتاد و بی نیل مقصود از ظلمات برآمد شهری رسید مردمان آن شهر بخندست سکندر حاضر شدند و شتر طاعت بجا آوردند
 سکندر پرسید که درین شهر از عجایب عالم چه چیز است عرض کردند که دو درخت است یکی ماده و یکی نر هر دو الیکه از آن درختها
 کنند نر و زوجه اب و پدر و مادر و شب سکندر پرسید که کلام آن درخت که پس می شنود گفتند مگنان می شنوند اما بنجر معلم
 این شهر معنی آن دیگری نمی فهمد سکندر نزد آن درختان رفت آواز موهلنک از درخت برآمد از معلم پرسید که این درخت چه
 میگوید گفت پیگوید که این مرد سکندر ذوالقهرین است که عالم گردیده و اینجا رسیده است و از عمر او چهار کوزه سال باقیست سکندر
 پرسید که مردم خوابم رسیده و مادر خود را خوانده اند و درخت جواب داد که بوطن نخواستی رسید و مادر خود را نخواستی دید سکندر با خاطر عظیم
 و دل اندوگین از اینجا روانه شد تا بدیاری رسید که ساکنان آنجا از دست قوم یاجوج و ماجوج مبتلای عذاب بودند همه انقوم
 بسکندر و او خواسته شدند سکندر بصلاح حکما در میان دو کوه که راه آمد قوم یاجوج و ماجوج بود سدی از هفت جوشن با رتفع پانصد
 گز و در پهنای سیصد گز دشت و سال تیار کرد که مایامت یا و کار سکندر است و ساکنان آنجا را از دست قتل و قوم یاجوج و ماجوج
 محفوظ و مأمون خواهند ماند از آنجا سکندر بکک چین آمد و قفقوز چین چند متش حاضر شدند و مطاعبت بر آستان نهاد سکندر چندین چیز
 آسایش گرفته بکک سنده آمد و از آنجا بطرف بابل رفت و در آنجا دینته بنهار بدست سکندر از نعمت بتقیاس بیشتر بکک خود انعام
 فرمود چون سکندر در آنجا حساب کردیم چوب نشان داد و درخت شیرده سال بسترده بود سکندر بدل اندیشید که کیسالت از حیات من
 باقی ماند در دینت کیسالت بوطن نمی توانم رسید پس بهمانست که درین کیسالت نظام ملک نمایم چون سکندر فرزند داشت ستود
 که یکی از کینانیان را که چند متش حاضر بودند بر تخت سلطنت نشاند و دیگران را بکشد در سطوخون نامی پخته نکرد و گفت که کینانیان
 که بنحیث سکندر حاضر بودند بکک تقسیم کنند سکندر گفته اسطوخو پذیرفت و تمام ملک را بر کینانیان تقسیم کرد و از بنگران عهد و پیمان
 که همیشه بر قسمت خود را راضی باشند و زیاده طلبی پس سکندر را مرض الموت عارضه حال شد بوزرای خود وصیت کرد که در شش ماه
 است اگر پسر زاید پادشاهی بروم باور دهند و اگر دختر شود و یا یکی از کینانیان منسوب کرده و دادا در تخت سلطنت و مملکت اند و تابوت
 او را با سکندر برسانند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد در سطوخو چهل روز مانده سکندر داشت و بکک
و استمان کینانیان که ایشان را طوائف الملوک نیز گویند
 کینانیان را که سکندر ملک بر آنها تقسیم نموده بود اسکانیان گویند و ملوک الطوائف نیز نامند بوجوب قسمت سکندر
 بر ملکهای خود و در صد سال پادشاهی کردند و هیچگاه جنگ جدل با هم در میان نیاورند و بعد دو صد سال اردشیر بابکان
 با و شاه ایران شد و دولت اسکانیان رو بر دال آورد و قهقار اردشیر چنانست که چون سکندر ملک ایران را گرفت
 و در آن کشته شد ماسان نام پسر دارا که از کینیک حاصل شده بود از ایران بطرف هندوستان گریخت و بهندوستان
 بعد از پسر ماسان امیری بوجود آمد که نام او تیر ساسان نهادند چون جوان شد بکک رفت و عشبانی گویند

میکرد بایک نام امیری اندکابل بود و خواب از حال ساسان مطلع شده او را بخود بخواند و دختر خود را با داد و محبت و مهرش افزود
پسری از بهر پادشاه نامش اردشیر با بکان نهادند چون جوان شد پادشاه کردی که یکی از اسکاتیان بود و اردوان نام داشت
او را از نزدیک امیر گابل پیش خود طلبیداشته به تربیت او سعی و کوشش فرمود تا آنکه اردشیر همه آداب سلطنت و بهرهای
جنگ یاد گرفت اردوان را کنیزکی بود گلنار نام که خزینه خاص پادشاه تغویض او بود گلنار شیفته حسن جمال اردشیر
گشت و با او طرح موصلت انداخت شبی هر دو بر اسپان راهوار سوار شدند و شکیبای زده از حد و ملک نمی برآمده و ملک
پارس رسیدند و بکاروان سراسر افزود آمدند حاکم پارس را همان شب و خوابد بشارت دادند که اردشیر با بکان در کاروان همراه
فرود آمد و او پادشاه عظیم خاوند بشتاب ملازمت او در پای حاکم بامدادان بکاروان سراسر آمده ملازمت اردشیر دریافت و بنور
یاغرا و اکرام او را بدار الحکومت خود برد و بتخت سلطنت نشاند و حاکم و همه محکومان و حلقه بندگی اردشیر بگوشش هوش نشیندند

فکر سلطنت اردشیر با بکان و جنگ کردن او با اردوان حاکم پارس

اردشیر چون بتخت نشست و او از سلطنت او با طاعت ایران منتشر گشت اردوان حاکم پاری بهمن پسر خود را با فوج کثیر
بجنگ اردشیر فرستاد اردشیر نیز با سپاه عظیم از مقام خود حرکت کرد بهمن تنگ نام بهلوانی را سردار لشکر خود کرده بمقابله
اردشیر فرستاد و باک چون تاب جنگ اردشیر داشت مدتی سپاه حاضر شده شرف ملازمت او دریافت بهمن نیزین معامله متردد
و بار اردوان خبر فرستاد و با فوجیکه بر فاق او بود و جنگ مصروف گشت و باندک محارب بر زخم تیر خورد و گریزان شد همه
سپاه بهمن از رفاقت او بهلوتی کرده با اردشیر رجوع آوردند و مشمول انواع مراحم و الطاف شمر و اندو شدند اردوان
بدیافت خبر نیریت بهمن بانش غیرت سوخته و عارض از غضب فروخته با لشکر عظیم جنگ کرد و شش ماه چهل روز جنگا
جنگ گرم ماند آخر الامر اردوان مع پسران خود دستگیر شد و اردشیر رافع نمایان روداد بعد از آن بتدریج همه ملک
ایران تصرف خود درآورد مدت کوتاهی و دو سال پادشاهی با استقلال تمام نموده خست هستی بعالم جاودا نبرد
فکر سلطنت ساسانیان که از تسلل اردشیر بود بعد از اردشیر شاپور پادشاهی یافت و شش پستی و دو سال
بسر انجام مهام سلطنت پرداخت بعد از او و در مزد پسرش پور میکاس و نه ماه و بهرام پسرش شش سال و نه ماه و
بهرام بن بهرام نوزده سال و بهرام بن بهرام میان چهار ماه و نوزده سال و بهرام بن بهرام نوزده سال و نه ماه
و شاپور بن واکاناف هفتاد سال و اردشیر نیکوکار ده سال و چهار ماه و شاپور بن اردشیر هجده سال و بهرام بن شاپور
پانزده سال و یزدگرد بن بهرام بیست و دو سال و بهرام گور شصت سال سلطان پیر و شاه یزدگرد و شاپور بن قباد بیست و سه سال
خسرو پرویز سی و هشت سال نوشیروان عادل چهل و هشت سال شیریوی بن خسرو هفت ماه اردشیر ثانی بیست و سه سال
و شش ماه بوران خست چهل ماه فرخ زاد بن نوشیروان یک ماه بعد از آن یزدگرد بن خسرو و یزدگرد بن بهرام بیست و سه سال
پادشاهی کرد این است فهرست بلو شاپور بن عجم که فرو سبی علیه الرحمه در شاهنامه تفصیل و شرح آن نموده

فصل سوم در بیان سلسله عالیّه اولیای کرام قدس العالی

برای باب محبت و آگاهی مخفی و محتجب آنکه که نظام کارگاه عالم در معنی بمیان انفس متبرکه اولیای کرام منوط و مربوط است و این گروه حق پرده و وارده صفت اند اول ایشان قطب الاقطاب یک کس است که دوازده قطب بنظر وزیران پیشکار و مدارک هم ایشان باشند و چون یکی از ایشان رحیل عالم بقاشود دیگری بجایش قائم شود و دوم غوث یک کس از رتبه قطب کمتر باشد سوم امام دو کس باشند چهارم ابدال هفت کسان اند که بهفت اقلیم بدو رسی عاجزان و ملهوفان پردازند و دیگری صد و پنجاه و بهفت ابدال اند که بکوه و سیاهان باشند و چهل تن از ابدال اند که ایشان را برابر گویند پنجم او تا چهار کسین چهار سمت عالم باشند و سکون زمین و جبال و سموات عالم بذات آنها متعلق است ششم عن چهار کس هفتم نقیض صد کس هشتم نجیای هفتاد کس نهم اخبار هفت کس دهم کونه در تمام عالم چهار هزار باشند یازدهم افراد که تعداد ایشان زیاده از حد است و دوازدهم زیاد که بعبادت و تزکیه نفس مشغول باشند و دین گروه عالی چهار پیر و چهار پادشاه خانواده مشهور است تفصیل آن برین منوال است که از جناب ولایت آف غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه السلام در علم حقیقت و معرفت که علم معنی است چهار کس تلقین شدند که آنها را چهار پیر نامند اول امام حسن علیه السلام و دوم امام حسین علیه السلام و سوم حسن بصری قدس العالی و چهارم کمیل بن زیاد از حسن بصری عبد الواحد زید و حبیب عجمی تلقین شدند از عبد الواحد بنج خانواده برآمده اول زیدیان منسوب بعبد الواحد بن زید خلیفه حسن بصری اند برشته سیاهان بر ریاضات ثبات و صرف بود و بعد چهار روز از میوه یا گیاه صحرانظار کردی و اسبچ جان داری را نکشتی و دم و دنیا را نگرفتی و بشهر و قریه زرفتی و بعد چهار روز از میوه یا گیاه صحرانظار کردی و اسبچ جان داری را نکشتی و دم و دنیا را نگرفتی و بشهر و قریه زرفتی

دوم عیاضیان منسوب بفضیل عیاض خلیفه عبد الواحد بن زید دمام در مسافرت و تجرد بوده و برگردان کسی سوال نکرده هر چه که از عالم غیب میرسد بدان قناعت می و زید

سوم اوهمیان منسوب بایبراهیم اوهم خلیفه فضیل عیاض که بجز نبه شوق الهی پشت پا بر سلطنت نه تجرد و تنهایی اختیار فرمود و بتزکیه نفس و تصفیه باطن گوئی حقیقت از معصران خود ر ببرد

چهارم همبریان منسوب بهبیره بصری که بواسطه خلیفه ابراهیم اوهم بوده با خلق صحبت کمتر اوهم روز و شب در خلوت لعبادت پرداختی و بعد چهار روز میوه و گیاه افطار سازا

پنجم حبیبیان منسوب بنجیایه اسحاق همیشه بر ریاضت و عبادت مشغول بودی و در پیشه و قریه قیام فرمودی و نه خانواده که از حبیب عجمی برآمده برین تفصیل است

اول عجمیان منسوب بحبیب عجمی که خلیفه حسن بصری بوده اکثر مسافر کوه و دما مونی بود و در شهر و در غیاب از نظر کردی و از جامه تقدیر شتر عبور است که کتب فرمودی

گویند بوج بهترین عضوی سید تقی که از زبان گویند آورده و دیگر گفت بدترین عضوی بیار باز دل و زبان آورد و خواجه
اش سبب آن پرسید گفت اگر دل از تیرگی معصیت و زبان از لایس کذب پاک باشد بهترین اعضاست والا بدترین اعضا
از جمله آنرا دل است که هنگام سختی استقلال باید و بوقت مشکلات و توقع عاقبات صبر و پایداریست و دل جمیع صحت و شکر
فیض غورس از شام میسر است با اصحاب سلیمان علیه السلام ملاقات نموده علم الهی و طبعیات

بیا سوخت و فهم و ادراک خود را در علم موسیقی یعنی فن و الحان را ایجاد کرد و سقراط از وی این علم را یاد گرفت و از تهر
علمها خدا پرستی را اختیار نمود و از لذت های دنیا اعراض کرد و بقیه علمبایات و ریاضات بسر برد و ولایت و شهادت را
در علوم مختلفه تصنیف کرد از سخنان او منت و دست آنست که قرا بر عیوب تو آگاه کند و دشمن آنست که عیب بیند و سزاوار
نماید و هم از اوست ز من آنست که در زندگی مرده و مرده آنست که خود را زنده و شمرده
اشاک و تقیان بود و او اول کسی است که بقلب حکیم و ملقب کند و انای حقائق اسرار و آشکارا بود

استاد فلس

افلاطون در زمان نبوت حضرت عیسی علیه السلام بود شاگردان او تنه فرقی شدند از تفریق
و روایقین و مشایین از تفریقین عبارت از آنهاست که تفریق نفس و نصیفه باطن پر خستند تا انوار علم و حکمت و معرفت
الهی و حقائق اشیا بر آئینه و لهای شان چون نور خورشید جلوه گر گردید و بی استقامت در سیر تدریس با شوق طلب
و نور باطن از علم و حکمت افلاطون مستفیض شدند و روایقین اشارت از آنهاست که هر روز بر واق و حاضر شدند و یکسایم
ظاهری خیر خستند و در علم و حکمت فائز شدند و مشایین ایما بطائفه ایست که بسفر فاقان او کردند و همراه رکاب او
مصائب راه بر خود و گواران و نواز مقامات و دست که خنده و ناز تیرا نشی خود را نادان شد و آنچه که نانی با منظر آن شرم حجاب مدار

ارسطو

ارسطو از فیلسوفان اهل یونان یعنی دوستان حکمت پیشین است ساگی از شهر عوا که که مولدش
بود ببلده بلینه برد ارسطو نه سال در آن یار کسب علوم مشغول بوده بمرتبه فضیلت رسید و بعد از آن مدت است سل
بشیت افلاطون قیام نمود و از و با انواع فیض مستفیض گردیده از متقدمین و متاخرین گوی سبقت بود و بعد حکمت
افلاطون در زمینه حکما در سبخت و بدین اشتغال داشت و اسکندر در وی را او علم و حکمت تعلیم کرد و صد و بیست کتاب
با انواع علوم او تصنیف فرمود و بعد یکصد و بیست سال جهان فانی را پدر و نمود از و پیر سید که بلاغت
چیست گفت اخلاص لفظی به اخلاص یعنی این هر پنج حکما و انای جمیع علوم صوری و معنوی بودند و
ایام زندگی بیزدان پرستی بسر کردند و سواک ایشان دیگر حکما در یکیک علم خاص شایسته
و لی صراط مستقیم از افلاطون پیش گرفته اند که بعلوم حکمت بر و تفوق داشته از سخنان او است که علم و
غضب و طبعان شهرت را با و میان محسوب نباید شد و هر دو مایا پام فراغت و فراخ دستی او امتحان باید شد

اقلیس مندریس کامل تر بود علم هندسه او وضع کرده و کتابی در علم هندسه که تجربه اقلیدس معروف است این
 فرموده از مقالات اوست که دنیا را چون آتش پدید و چنانکه بخت سرجام حاش از آتش گزیر نباشد همچنان بقدر آتش نبوت دنیا
 قناعت کن یعنی آتش اگر زیاده از حاجت باشد خانه را بسوزد و همین تنهای دنیا زیاده از حاجت خانه دین و ایمان را بسوزاند
 بطیلموس در علم هیئت و هندسه و ستاره و وقت خود به دو کتاب مجسطی که در علم هیئت معتبر تر است از تصنیفات اوست توانین
 صد بندی و تقسیم فایده و طول و عرض بلدان از شریع یافته از مقالات اوست هر که علی بر بیان فرمود زندگانی جاوید حاصل
 نمود یعنی مصنف زنده ماندن آتش تا انقراض ایام بر صقیر روزگار یادگار باشد از و پرسیدند که علامت مقبولان خدا
 چیست گفت کلام شیرین و اخلاق حسین و روی خندان و تقوا ضیع همان و شفقت بر حال نیک بزرگیان
 جالینوس حکیم فایق و طبیب حاذق بود بمالک روم و مصر تحصیل علوم نمود حکیم بقراط یکی از شاگردان
 رشید او بود از اقوال اوست که تا که انسان بر عیوب نفس خود مطلع نشود هرگز با صلاح آن نمی تواند پرداخت
 پس انسان را باید که بر معائب خود اطلاع و آگاهی حاصل کند و بپنداشد اهلان معتبر و زنده شود
 بقراط علم طب را او بر عالمیان ظاهر و آشکار کرده و قبل از وی علم را یکی از جمله سرافراشته
 بر اغیار ظاهر و آشکار کرده و بعد از وی علم را یکی از تحصیل علوم فارغ گشت و بر یک بر تدریس نشست
 از مقالات اوست که داناترین مردمان آنست که بحالت غسرت دل تنگ نباشد و دولت های دنیا را
 بر نعمت های عتبی نگزینند و احمق ترین مردمان آنست که بخواب کسی را که نخوابد او را و هم از دست که خواب
 بحالت دولت و عفو بوقت قدرت و سخاوت بهنگام غسرت و عطا بغیب بمنّت شیوه نیک بنحمان
 و سعادت مندان از لیست سطرراط در عهد خود حکم بمال و عدیم النبال بود و خلافت را با داور
 آتشی هدایت می فرمود و از ارتکاب لواطی اقلع می نمود مردمان فضیلت کیش و بطالت اندیش بعبادت
 او پیر و خستند و بادشاه آن وقت را بقتل او ترغیب دادند بادشاه بحیث دفع قتلت عوام و دفع عساد
 انام بقتل او آماده شد و وزیر حکیم را بخود طلبید اشتیاق گفت که برای دفع شورش خلایق مرا کشتن
 تو لازم آمد بهر چه یک پلاک خود بخوابی بعمل آید حکیم زهر اختیار فرمود و یک ممد و نه سالگی را به ملک مردم
 پیو و شاگردان او زیاده از دوازده هزار بودند از مقولات اوست که اصل کار با تدبیر است و اصل
 تدبیر تقویت بر تدریس غالب است که آن عقلی است و این علوی و هم از دست که نوش آن کسی است
 که دشمنان از اندیشه سرخ و آزار او مطمئن باشند که کسی که دشمنان از اندیشه ناک باشند و دشمنان را بر سر
 اسرار خود مطلع گردان که اگر هیچگاه دشمن شوند بر تو غالب نیایند و یو چانس کلکی علم و حکمت با کمال زنده و
 تقوی و اشت و نه آلاش تقوی و تامل زندگانی لبسته ساخت

فصل دهم در بیان احوال بعضی از علما عالی مقام

میرزا محمد کزیت وی ابو یوسف نقشبند امام اعظم است سلسله نسبش بنو شیعروان عادل منتفی میشود با امام ربیع امام جعفر صادق علیه السلام
 دو سال است از دولت علوم و معارف با بر داشت آورده اند که در قوسه و شماری راه باز است امام موسی کاظم علیه السلام شرف گشت
 بیتا پیام علیه السلام را شاد فرمود و شنیدیم که آنکه ایات اعلیٰ حادث شد جدا از آنکه شسته عمل برقیاس و اجتهاد خود خوانی وی عرض کرد که یا ابن رسول الله
 سوالی از امام چو بیان بفرمایند اول آنکه بولایت میرزا یا آب بنی فرمود بول گفت اگر قول من برقیاس بگویم پس هر بول غفل گفتی و علم نگذرد و
 است یا زن امام فرمود زن آنست اگر قول من برقیاس بگویم و در آنکه زن را در وقت تجویز کردی سو سو نمک نماز فاضل است یا زن فرمود
 که نماز گفت اگر قول من برقیاس بگویم و عارض گفتی که نماز را قضا بگردارد امام علیه السلام در حق و حق تعالی و دعا فرمود و قول است که چون این را بهم
 پس امام حسن بن علی علیه السلام با اتفاق اکثری از کاهن از بصره و جرجان فرمود و بیعت نمود و بیعت نمود و فتوی داد و عاودا پس خود را با چهار هزار درم
 مزد وی فرستاد و نامه فرستاد که اکثر درم و نگین اند و ملا باز است حاضر گردیدی اتفاقا آن نامه بدست ابو منصور و دلفی افتاد و
 وی بر ابو جعفر سخت بر اشتفت و او را آزار داد که سبب فوات وی شد و درین هشتاد و هجری تولد یافت عمر شریفش تا هفتاد و سید بود
 و درین یکصد و پنجاه هجری فوات یافت و در بغداد کشته رفتن گشت امام شافعی و ولادتش در سن یک صد و پنجاه
 و یازدهم حجب و در سن دو صد و چهار در زمان خلافت ماحون رشید و فوات یافت مرقد وی در فریه حضرت امام مالک
 در سن یکصد و شصت و نه و بقولی یکصد و هفتاد و هفت انتقال فرمود امام احمد حنبل در سن یکصد و شصت و چهار هجری
 قدم بعصره وجود نهاد و فرقه معتزله در بغداد و مروی غلبه کرد و گفتند که قرآن را مخلوق بگووی بدان قائل نشد پس و تمایش
 بسته نیز تازیانه زدند در آن حالت بنی از دشمنان گشته شد و حتی از غیب پیدا شد و بنی از دشمنان را محکومت آن گروه
 این واقعه شایعه کرده و از عقوبت بر پا کردند و او همان صدقات تازیانه انتقال فرمود و جمیع از موافقان پیش از
 آمدند و گفتند که چه گوئی در حق این گروه مخالفان که ترا بیگناه چندین میاسته کرده اند گفت مرا با ایشان هیچ خصومتی
 نیست از هر آنکه پنداشته اند که من بر باطلم پس برای خدا زندگ گویم که چون جنازه وی برداشتم در میان هوا گرد
 جنازه وی چسب می زدند و چهل هزار گرسه و ترسا و یهود و زنا را گرسه نعر میزدند و کلمه طیب میخواندند
 عبد الرحمن خلیل و او اول کسی است که در علم نحو سخن گفته و سیبویه یکی از شاگردان اوست و او مرد صالح و عاقل
 و حلیم و باتکین بود از اقوال اوست که شاگرد نطای اوست و خود نمیدانند تا وقتیکه پیش دیگری نه نشینند نقل است
 که شبی خلیل بن احمد و ابن متقی با هم بجای نشستند و در علم سخن گفتند مردمان از خلیل پرسیدند که چگونه یافتی ابن متقی
 را گفت که علم وی را غالب یافتیم بر عقل وی و از ابن متقی پرسیدند که چگونه دیدی ابن احمد را گفت عقل وی زیاده است از
 علم وی و خلیل اول کسی است که در علم عروض سخن گفته چنانکه شرح این در علم عروض کرده ام و او در سن یک صد و پنجاه و هشت
 و عمرش بقولی شصت سال و بقولی هفتاد سال و بقولی هشتاد و چهار سال انوشیروان بن عثمان را قتل نمود و پادشاه

نوریان است و شاگرد فیصل ابن احمد سیبویه الفیاض است فارسی بینی و درست داند بوی سید سیال و فالتش یکصد و ششاد
 است قاضی ناصر الدین بیضاوی شیرازی علامه عهد خود بود ملا سعد الدین قنارانی در تخریب التواریخ
 در صفر سن هشتصد و بیست و دو بمولد شد بر روز دوشنبه بیست و دوم محرم سن هشتصد و نود و چهار در ایامه مرقده در عهد
 سلطنت امیر تیمور انتقال فرمودید شریعت اعظم علمای وقت خود بود در شیراز برض طاعون دین هشتصد و بیست و شش
 بمولد شد و شش سالگی انتقال فرمود مولانا قطب الدین شیرازی در اکثر علوم مشاگرد خواجہ نصیر الدین طوسی است فضل
 و کمال آن بزرگوار بن و مباحرج ابن زبیر فائز شده بود طبع ظریف و لطیف و شش دین هشتصد و دوهجری در تبریز انتقال فرمود
 ملا قطب الدین محمد صدره در زمان سلطان حسین نیر و عمر شیش فرزند در سال هشتصد و نود و پنج وفات یافت
 مخدوم الملک ملا عبد الله لقب شیخ الاسلام در اوائل سلطنت اکبر بادشاه بخطاب مخدوم الملک مرفراز شده بود
 و آخر کار که شیخ عبد الله بنی صدر شد مخدوم الملک انبایه اعتبار بر افتاد و در میان ملا و شیخ مباحثه و جدل در میان آمد
 ملا عبد الله یکم مولدش مقصیه سیالکوه من مضاف دار السلطنت لاهور فضل و فضلا و اعظم علمای وقت خود بود در ایام سلطنت
 حضرت صاحبقران شاه جهان بادشاه منصب بادشاهی اختیار کرده بود فورجا و کنت بسکر کرد و دین هزار و شصت هجری
 ازین دار فنا متوجه دار بقا گردید ملا جامی هم شرفیش عبد الرحمن صاحب از اصفهان و مولدش مقصیه جامست نقاش
 در عربی و فارسی در علم نحو و لغوی و عروض و قافیه و مکتب مشهور و عرب و فاند بهیر و هم محرم دین هشتصد و نود و شصت
 هجری ازین دار ناپائیدار بقا انتقال فرمود شیخ شهاب الدین مقبول یکی از عزیزان شیخ شهاب الدین سهروردی
 است در علم و فضل گمانه عصر و برخی از او صافش و فصل تذکره حکیمان مذکور شده در علوم سپید و کیمیا و طب و دیگر
 علوم ریاضی بنی نظیر بود در سن پانصد و هشتاد و هفت همان گران زید رود کرد مولانا عبد الله بن یعرب
 ولد شیخ عبد الرشید هاشم از مکه معظمه است در عهد سلطنت او رنگ زیب عالمگیر بادشاه بمناسب بلند سرفرازی یافت
 عالم بود مولانا فخر الدین رازی فضل و کمالش از غایت شهرت مستغنی از تشریح و توضیف است دین پانصد و هشتاد و هشت
 در ایامه رقی بوجود آمده بود مدتی در خوازم و ماوراء النهر بزمده از تصنیفاتش تفسیر کبیر و غیره مشهور و معروف است دین ششصد
 و شش هجری انتقال فرمود گاه گاه فکر شعر هم میفرمود از دست قطعه اگر دشمن بسازد و بالواید و ست به تومی باید که بادشمن
 بسازی بگرت رنجی رسد مخروش و مخارش به تو کل کن به لطف بی نیازی بگوگر نه چند روزی صبر فرما نه او ماند نه تو
 فخر رازی به خواجہ نصیر الدین طوسی در عهد خود فضل و فضلا و اکمل علما بود تصانیفش در اکثر علوم فائده بخش خواص
 و عوام است بحدت هلاکو خان محترم بوده و با ناصر الدین حاکم قستان ربط تمام داشت چنانچه اخلاق ناصری بنام وی
 نوشته و تخریب التواریخ مستطوره است که خواجہ دین پانصد و نود و هفت هجری تولد یافت و بهیر و هم دی الچین ششصد و
 هشتاد و دوهجری بمولد شد و پنجاه و هفت ماه و هفت روز انتقال فرمود و بهشت مقدس مدفن گردید نور المشهور نقاشی

نورالدین شوشتری است در عهد جهانگیر بادشاه قاضی کبر آباد بود و روزی بادشاه پرسید که در مذهب تو چیست قاضی تقیه کرد
و خود را شافعی مذهب ظاهر کرد و بادشاه با شیعیان تعصب داشت مستی و هم شیعه باریاب در گامش بودند اما اظهار خوش
بادشاه را سخت بدگم کرد که بجات و فحکونی پنج تازیانه خورد و او را زنده چنانچه بجل آمد و قاضی از آن تازیانه بام و کتاب
مجالس المؤمنین که در میان شیعیان معتبر تر است از تصنیفات اوست گاه گاه فکر شعر هم میفرمود از دوست
س و ده کین شب بچران تو بر ما چه درازست بگوئی که مگر صبح قیامت سحر است

فصل یازدهم در بیان احوال بعضی از شعری نامور

حکیم محمد ابو الحسن رودکی سمرقندی مقتدای شاعران بوده و فن شاعری را بحال رسانیده طرح قصیده و غزل از دست
گوشید که او کور مانده بود اما پایگاه و هنر رسای او بحدی بود که با وصف نامینانی بجز بست سالکی حافظ و حکیم و شاعر و ندک گوشت
و با این همه فضل و بلاغت الحان داودی داشت و در علم موسیقی او ای بوستادی می افروشت در باریت الحان طرلی افتاده بکار و نظیر احمد
سلماتی رسید و بواسطه فضل و کمال بجز بحد و سراج احمد و دولت شریعت فائز شد که هیچ شاعری را در هیچ عصر مثل او پیش از فضل الدین
محمد کاشی در علم و فضل و بلاغت نماند سیده ابوخواجه نصیر الدین بلخی هم شیرزاده اش بود از فیض صحبتش در فضل و کمال ترقی
نمود در نظم غیر از رباعیات از شوشتریست این رباعی از دوست رباعی فضل دیدی که آنچه دیدی چیست بگو در هر چه
بگفتی و شنیدی چیست بگو سطر اسرافاق و دیدی چیست بگو و این نیز که در کتب خریدی چیست بگو ابو نصر فرغی
ناش بدالدین محمد است کور را و زاده بود و صاحب الصبایان از تصنیفات وی شهره آفاق است ابلی شیرازی در عهد
خود سرآمد سخنوران و قدوه معنی آفرینان بوده و مثنوی بحر حلال و بحرین و ذوقا فیتین از تصنیفات او دلیل قاطع است
بر زو طبعیت و قدرت فن شاعری او و قدش در شیراز و بهای حافظ و خواجه شمس الدین شیرازی است درین مقام
و شعر از مثنوی مذکور ندرج میشود و مثنوی ای همه عالم بر تو من شکوه برفعت خاک در تو پیش کوه بچ نام توان
بر سر دیوان بود بچ کالتش بال و پر دیوان بود بچ ابلی خراسانی در شعرای خراسان بخوش فکری و رنگین سخنی
معروف و مشهور بود و جمیع شعرای آن عصر به و اعتقاد تمام داشتند و کلام او در فصاحت و بلاغت با کلام ابلی
شیرازی نسبت تمام دارد از دست بریت بر فلک هر شب در عالم برق آه خویش را بچ تا بسوزم کوکب خورشید سیاه خویش را بچ
و در خواجه تقیه الدین است که وزیر سلطان ابو سعید خان بوده و در زمان خود و بخوش فکری علم شهرت برافراخت این مطلع
از دیوان اوست مطلع قائل من چشم می بندد و دم سلیم را بچ تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا بچ اسیر نامش مزار جلال است
همیشه لبش بر خمر عادت داشت در دیوانش سر پایانک نیالی است بلکه بعضی اشعار که حالت مستی گفته از کسوت معنی محض است
از دست شعر و تحقیق قرب و یمن از مردم دنیا غلط بچ آشنائی با غلط آشنائی با غلط و نسخه آشفته دیوان عمرامیر سن
خط غلط معنی غلط انشا غلط و ملاعب الرحمن جامی شمه از احوال او و تذکره علماء مذکور شده اکثری از علماء

اود را نظم و شعر مشهور و معروف اند در عهد خود شاعر علی نظیر بود و از دست بیست جان تن فرسوده را با غم هجران گذراشت
 طاقت مهمان نداشت خانه مهمان گذراشت و حافظ شیرازی نام وی خواجگه شمس الدین مرید شیخ محمود عطار بود که اشعار
 افزون تر از آن است که بحیثیه تحریر در آید در سن هفتصد و هفتاد و یک هجری انتقال فرمود و بشیر از مدفون گردید کلاش
 لطف تازه و طرز علمیده دارد این غزل و دیوان او است غزل آنکه خاک را بنظر گویا کنند آیا بود که گوشه چشمی بیاکنند
 در دم نهفته بر ز طیبیان مدعی باشند که از خزانه غیب هم و گشتند معشوق چون نقاب رخ و برنی کشند
 هر کس حکایتی تصور چیرا کنند چون حسن عاقبت برندی در الهیت آن به که کار خود بدعایت را کنند
 می خور که صد گناه را غبار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند حافظ دوا و وصل سحر می شود
 شباهان کم التفات بجال گذارند سعدی شیرازی نام نایش مصداق الیه است صبا علوم مظاهری و باطنی بود که با صفت
 او مشهور و معروف اند گویند که سی سال بحکیم ظاهر باطن بود و اخته وی سال در اقصا عالم گشته وی سال رنج غزلت بعبادت بساخته بعضی گویند که
 چهل سال تحصیل علوم کرده چهل سال سیاحت نموده چهل سال رنج عاقبت مشغول عبادت بوده و در شش شصت و نود و یک عمر کعبه و دست سال انتقال
 فرموده و بشیر از مدفون گشته از دست قهر و سعدیا نوبی اشب دهل صبح نکوفت بیاگر صبح نباشد شب تنهایی را فرار صبا
 آتش فرا محمد علی ولدش صفایان و بعضی تیریز نوشته اند در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار بود و در عهد شاه جهان شاد
 هندوستان آمده بخطاب متعدد خان سمرقند گشته و مدت یکسال در هندوستان اسیر برده بطرف ایران مراجعت نموده بهلاست
 شاه عباس ثانی بیارتب بالا تر رسیده بخطاب ملک الشعرا خطب گشت و در آخر عمر صفایان تکیه مرتب کرده و ترک علم این نموده
 در آن تکیه منزوی گشت و بعد از انتقال به دران جامه فون گشت آن مکان در صفایان تکیه ای صابا مشهور است از تو فرود
 پیشانی معفو ترا سپین بسازد جرم ما با آئینه کی بر هم خورد و از زشتی تمشایا و له و قاذر مجوهر گزرد و لثمت و توصایا بود
 که پیاده چون شود فرزند بر آه کجروی گرد و طالب آملی از مشایه شعر هست و در کفر علوم و فنون دست رس داشت
 بعد چنانگی پادشاه در هندوستان آمده بهلاست نواب عماد الدوله میراتب بلند ترقی نمود و از دست ه به تن بپایانند
 گلهای تصویرینالی را با نیابیدار ساد و خفگان نقش قالی را با طهمیر فارابی نایش ظمیر الدین طاهر بن محمد فارابی است
 او ستاد عهد خود بود و در قصیده گوئی قدرت تمام داشت و در مدح قزاقان و مسلمانان قصیدهای غم انگشته به عصر خاقانی بود و در سن پانصد و
 نود و هشت هجری انتقال فرمود این شعر قصیده او است که در مدح قزاقان و مسلمانان گفته که کسی فلک نهد اندیشه زیر پای تو
 تا بوسه بر کاب قزاقان از سالان زندی و محنصری کی از شعرای پای تخت سلطان محمود غزنوی و او ستاد عهد خود بود و بی سلطان
 محمود و بجاالت غصبیای از انفرمود که از لاف خود نمید تبرش ایاز فرمان بجا آورد و چون آتش غضب پادشاه فرو گشت بر فرمان خود پشیمان
 شده بجاالت خطا پشیمانی و می بر فاست و کسی را یاری آن نبود که بهر بجا پادشاه برود و چون گوید درین وقت عنصری عاشق که جواب
 گفت که اندرون بر عنصری اندرون رفت سلطان گفت که منی که چه جالتی مرا و پیاده درین وقت چیزی بگو که موجب کین

شود غنیری فی البیدیه گفت رباعی مردی که زلف یار و گشتند و چه جای این شمشیر و گشتند و وقت طرب نشی
وی گشتند و کار استن سرفرو پیر گشتند و سلطان را خوش آمد فرمان داد که سوار وین وی بجوهر پیکر دند عری بهش
جمال الدین بن یزید مولدش شیراز است در عهد جلال الدین محمد که پادشاه دهنده وستان سیده بدرجی پادشاه شانه اذو سلیم و
خانمان تبرک بلندی ترقی نمود آخر الامر حاسدانش لشق شاهزاده متهم کرد و بهش نمودند عجزی و پنج سالگی انتقال کرد و بلا هو و در خون
گشت عقدا و تمام بخت ابیت تاب علیه السلام داشت چنانچه این شعر از قصیده او است که بنا قبا بنجاب گفته شمس کاشی مرده
ازین تا بخت بروم و اگر بهرند و در کتب تاریخی علی ناشن اصر علی کی از شعرای نامور بهرند بوده اوقات خود در ولایتان طرف
می نمود و هر چه بهر سید در ولایتان و سیکستان تقبیر می نمود و بدیج نواب الفقار خان قصیده گفته بود که بصله آن ده هزار و پیر و
نیکو یافت تار سیدن خانه بهرند و در سیکستان و فیل بیل با نان بخشید مطلع قصیده نیست مطلع اشان حیدری و حسین نون کجاری
نام تو در سیر کند کار و الفقار غنی کشمیری کی از شعرای مشهور بهرند و ستانست از طبع ناگوش معانی بلن در سیر و این مراد است حسن
خط بهرند و اگر داسیر و دام بهرند گن بین بود که تار شدم و عقیدت نامش محمد کرم و صلش از لاهور است در عهد حضرت اوزنگ نیک
عالم گشت یافت و شنوی از و یادگار است این شعر از نتایج طبع او است که بوسه بی او بم تقدیر و در سیر و کمال لب تل و در سیر و
فردوسی گنیش ابوالقاسم و نامش بن اسحاق مولدش قنیه زران از مضافات طوس از تصنیفات او شاهنامه مشهور معروف
است درین چهار صد و هفتاد و هجری وفات نمود این اشعار از شاهنامه او است نظم بر وزن رباعی از حیدر بن شیر و شیر و گرو
گنید و دید و برید و شکست و بخت و دیلان را سر و سینه پا و دست فغانی شیرازی در غزل گوئی قدرت تمام داشت
در اواخر عمر بهرند مقدس متکلف شده درین نه صد است پنج وفات یافت از و همیت بر و در حشر فغانی از بازین متوسل به تو
سیکسی و غریبی ترا گنمی پرسد فیضی قیاضی صلش از عرب جداوش و ناگو که از توابع اجمیر است آده توطن گنیدند پیکر
شیخ مبارک و ستاد اکبر پادشاه بود و فضل و کمالش زیاده تر از آن که بحیاطه تحریر و گنجی تغنی بهرند نقطه بعبارت عربی و قرآن شریف گویند
درین یک هزار و چهار هجری بر فرض قیت النفس انتقال فرمود از جمله متروکات او چهار هزار و سی صد کتابها علوم متنوعه که بطل الله او گشته بود
بسرکار پادشاهی ضبط گردید از نتایج طبع او است نظم خداوند از خود آگاهیم ده و فروغ عقل اکبر شاهیم ده و بنفسون اهل عالم
بس دراز است و ازین بوستان زبان کوتا همیم ده و جهان تاریک من سرگشته در خود و چراغ دل برین گمراهیم ده و
این شعر از دست فرو همیشه دست بسیرنی چه شد فیضی و گنیز دست توکاری و گنمی آید و قاری نامش محمد جان ملک الشعرا
عربا جهان بود صلش از مشهور است در قصیده و شنوی و غزل قدرت تمام داشت از دست فرو با آنکه صرف شد بهرند عمر
در انتظار که نیمه نو که چشم بهرند که بیت قدحی از چمن شود سودای بازار جزا و نقد از شربک من جنس عصیان در بصل
کلیم ناشن ابوطالب لدش بهرند با غازی و شیر از تحصیل علوم نموده در عهد شاه جهان بهرند بوستان آمده بعد فوت
محمد جان قدسی بختاب ملک الشعرا مخاطب به این دو شعر از نتایج طبع او است ابیات بدنامی حیات دوروزی نمود

بیش بگویم کلیم بانو که آن چنان گذشت و یک روز صرف بستن دل شد باین دآن که روزی که بکندن دل زین جهان
گذشت و آن وقت که نور العین از درون چاه است و پیش قضای طیار که از توابع لاهور است و شربت از کلام او
سجود کر کن محنت بزرگ دلم چون حباب پیشش آمد گر شکنی بر پیشو و چنانچه ام هلالی نامش بدرالدین ولدش
استر آباد و صلش از ترک است این مطلع از غزل دست چین از پا کند مردان رفتار و قامت هم که فردا
برنجیم بلکه فردای قیامت هم در او اهل بام پریشان حال بود رفته رفته کاش سجاری که محراب گاه عبدل خان از
سپه دار ملک توان گردید با حاسدان بر و کس در بند و بهمت نفس و رانقتل رسانیدند و چون بعد از قتل و
معلوم شد که مجسمه حاسدان مقتول شده در دیوانش فلل دیدند این مطلع برآمد و مایه بخت ته پشیمان شده باشد
خون دل مایه بخت حیران شده باشد

باب هفتم در علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محمود و عادات مستوده است تا و تقویت انسان بخصال فضیله و شمال فضیله
و آداب محاورات و دستور معاملات مذهب مادی نشود و تحقیقت انسان نیست اگر چه بصورت انسان مست
مولوی منوی در حق مردان انسان صورت و بهائیم سیرت فرموده طبیعت اینکه می بینی خلقت آدم اندک نیستند و مقامات
آدم اند و تهذیب اخلاق عمل کردن بر علم است پس علم و عمل هر دو توانان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل علم محض را بیکان است
و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفلیست که طبعیست طفلان پس نسبت جوانان زیاده تر اثر پذیر می باشد سعدی علیه الرحمه
فرموده فرد و چوب تر از چنانکه دانی پیچ بگوش و خشک جز آتش است و در اخبار آمده که اول چیزیکه در میان قیامت
سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه و بر و ایت آمده که مومن را بواسطه خلق نیک چه کسانیکه قائم الیه
و صائم النهار باشند حاصل شود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق سنجیده با وج سروری رساند و از تنگنای حیوانیت برآورده
بدار الملک انسانیت فائز گردانند هر که در و سیرت نیکو بود و آدمی از آدمیان او بود و نیک که مرد منزه که نسبت
خوی کما میاید نیکو است و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کما ینبغی درین مختصر گنجایش پذیر نیست و ممکن نیست
اما مجمل از آن آنچه اهم است بجهت تعلیم متدیان که مفید و مقاصد و محامد است باشد چنانچه فصول اخیر میان می آید بعنوان امداد

فصل اول در عبادات

واضح باد که جمله معاملات دنیا که در این جهان را باین نسبت آن گریه باشد اگر برون حکم شریعت غرض از انجام باید به عبادت است
و هیچ امری از امور دنیا نیست که قواعد و ضوابط آن بموجب مروت و نواهی مقرر نباشد و مگر دیده اما در عبادات مکرر و بیش از حق
سبحانه تعالی است با کمال صدق محبت و خلوص نیت و عقیدت بموجب احکام شریعت چه عبادت تکیه عالی را خلاص باشد و تحقیقت زیست
و عبادت ریاکاران مقبول حضرت نیران نیست نسبت گنه مرزندان قبح خواری و بطاعت گیر پیران ریاکاران نیست هر که با خدا

قدر میسرند عیسی وقت است که دم میزند و در عارض نیاز است بدرگاه الهی و در خجسته مرادات از فضل نامتاهی بر بقا صد یکبار
 صحت و منہیات و یا ظرافت عقل و قیاس باشد و عاگردن نشاید که آن از ادب است و بعد از آن نفس و سخن بایر و قیاس توجه
 الی الله شود این دعا خوشتر است لفظی فالتی بهر بند و سبقت پیشتر چیز عطا بکن ز بهستی بخایان و امان و تنگدستی و علم و عمل
 فرج و سستی بود عای که با تضرع و اقبال باشد با بابت مقرون ترست لفظ با تضرع باشد تا اوان شوی و اگر یک تنه در خجسته
 شوی و ای خوشاشی که آن گریان اوست و وی بهایون ل که آن بریان اوست و در پس هر گریه آخر خنده ایست و
 مرد آخرین مبارک بنده ایست و بحالت حدوث حوادث و وقوع ملوکات که بشهر بخت منہیات وقت از ان چاره
 نیست تضرع و زاری بخصرت باری با کمال عجز و انکسار و خضوع و خشوع و موجب بخت و دستگیری از اوقات
 و بیانات است و صبر و شکیبایی بر صدمات سکاره و بیانات بخت آید که میراث الله مع الصابین است منقح
 خرمینه سعادت و کلیه کجینه دولت است میت مشکله نیست که آسان نشود و مرد باید که هر اسان نشود و
 تنگ و فراخی و سب و رحمت را بیزد تقوی و تعالی تو امان آفریده و در پی جمله مخلوقات و البته
 گردانیده و درختان را نظر کنید که وقتی همه اوراق درختان خسرو ریزد و بی بار و برگ باشد و وقتی سرسبز شود
 و شاخها و میوه در آن حاصل و تولد و توقف رود و صبر در کار است بیت صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا بیا بد بر مرد
 خویش دست و میت نه بد عویست قدر قیمت مرد و جو هست مرد آنکه صبر و اندک و بیت کلید در کج
 مقصود صبر است و در بند آنکس که بخت و صبر است و در صبر با عیوب و ترش روی باشد قبول نیست بلکه در صبر
 طریق رضا سلوک باشد و معنی رضا خوشنودی و قضای خداوندی است تیر تیرا هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست
 بیت هر که راضی شاز از قضای خدا و بهره می یابد از رضای خدا و هر عزیزی که با رضا کرد و فرج و عیش روی با او کرد و
 خوش در آمیز از صفای صبر و با قضا و قدر چه شک و شیر و درگاه نتیجه صبر و نماید یعنی آفتاب مقصود از افاق عنایات انلی
 و انضال لم یزل طلوع کند شک و سپاس انعام هم تحقیق واجب است که از شکر نعمت مندون شود و ابواب رحمت
 بر روی شاگرد گشاده گردد و بدرجه الشاکریت حق المزیه برسد بیت شکر سوس شهر سعادت برد و هر که کند شکر زیادت
 شکر بکن نعمت حق را بر آن و قدر بدان و اده حق را بجان و شکر کنی نعمت افزون کنی و نمک بدست قارون کند
 و انسان را باید که بجهل التین توکل متمسک باشد و معنی توکل آنست که دل از ته سبب برداشتن و کفایت کارها
 خود را بفضل و عنایت سبب الاسباب گذاشتن هر که بر عقل و تدبیر خود تکیه کرده کارهای خود را بر رحمت و احسان یزدانی
 تفویض نماید و چشم توقع بر کرم الهی دارد و جمله کارهای او با حسن ترین وجهه سبب نخواهد سر انجام یابد بیت تو با خدا خود را ندان
 و کار دل خوش دارد و هر که رحم کند بر خدا و هرگز بر علم و فضل و عقل و دانش و زور و زنجیر نیاید کرد که کار ساز خداوند
 بنیاد اگر اختیار بخت و بخت کی سبب فقیه شاکر است خود را ندان و در صبر و بخت و شکر و طاعت کا و خود را ندان و در شکر و طاعت

فصل دوم در معاملات

معلوم باد که این نیاز خواه شاه باشد یا که انعم باشد یا غفلت و غفرت و امانت این چند مراتب از جمله واجبات است
 هر سادت مندی که این مراتب را نگاه دارد از سعادات دارین متمتع و برخوردار گردد و در دنیا به نیکی و دنیا کامی به سر
 بزرگواری رحمت الهی شامل مالش شود اول حیا است که الحیا شعبه من الایمان منسوخ و یعنی حیا شایسته است
 از دخت ایمان استقامت جمله کارهای عالم و البته شرم و حیا است اگر حیا باشد شرم از میان بر افتد و کسی را از کسی شرم نباشد
 در نظام معاملات جهان خلل کلی رود و اوراق مصالح خلل بر هم می خورد و شرم و حیا انسان را از نواهی و لوایع
 باز میدارد و بیت صفت کن قلب نواهی حیاست و نواهی خیل مناهای حیاست پس الحق که ملازم جمله کارهای دنیای
 و عقبه بر حیاست در حدیث آمده که حق جل و علا بصفت شرم و حیا موصوفت است چون یکی از بندگان دست دعا بخضرت
 رب العزت بلند کند حق تعالی شرم دارد که از رحمت خود و اجابت دعا و امانت بدست باز گرداند بلکه نقد مراد در گفت آرزوی او نهد
 بیت محالست اگر سرسری در نمی که باز آید دست حاجت تویی بپوش انسان را باید که صفت خداوند اختیار کند
 و هیچ سائل را از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند نظم دل که پر ز وصف حیا میشود و آئینه او رحمت الهی شود و دیده شرم
 پس ندیده نیست و در نظر عقل خود آن دیده نیست که دووم عفت است و آن استرازا باشد از اسباب محرمات و این
 از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دوست دارد اول با ملائکه که بدان نسبت مایل است به علم و عمل
 و دوم به بایم که آن مناسبت حرص با کل شرب دیگر لذات جسمانی پس عاقل را باید که بتقویت نسبت مکی پردازد
 و بجانب نسبت بهیمی التفات کمتر نماید نسبت از ملائکه بهره داری و از بهایم نیز هم بگذرد و از خط بهائم کن ملائک بگذری
 هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی در حلال و حرام فرق نکند و همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نجس و سفلی امتیاز
 نماید پس عفت عبارت از آنست که بوقت غلبه شهوت عین نفس باز کشیده و من بهمت را از لوث حرام پاک دارد
 سوم آداب و آن صیانت نفس است از اقوال ناپسندیده و افعال ناسازگار و خود را و غیره را در پایه ادب نگهداشتن
 و آبروی خود و دیگران را بخین نظم از خدا خواهم توفیق ادب بپوشی ادب محروم گشت از فضل رب و از ادب
 پر نور گشت است این فلک و از ادب معصوم پاک آمد ملک و آدم با ادب هر جا عزیز و محترم باشد و بی ادب هیچ جا
 عزت و حرمت ندیده نظم ادب بهتر از گنج قارون بود و بفرزون تر از ملک فریدون بود و بزرگان نه کردند پر وای مال و
 که اموال را هست و روز زوال بپوشان سوی علم و ادب تا فتنه بپوشد نام نگو از ادب یافتند و چهارم علو بهمت
 حق سبحانه تعالی مردم بلند بهمت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر تسبیح و شرف میسازد بلند بهمت
 را دامن مراد است آید و بهمت و تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند بهمت بلند و ار که بزرگواری و غفلت
 باشد بقدر بهمت توان اعتبار تو و بچند و چند جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و بهندرج بودن است و استقامت

و آرب و جود و جهد و از غلاق ملک اولوالعزم و کشورستان است و این صفت تابع همت بلند است چنانکه حکمت عالی
 تر بود و جهد در طلب مقصود و بیشتر کند در کتب تواریخ مذکور است که اکثری از سلاطین سلف در مبادی حال لشکر
 و خزانه کثرت داشتند اما چون بتجربیک همت بلند میکرد و جهد و محمل استند از بعد کشیدن رنجهای بسیار که بطلب مقصود اگر است
 بر او خود کامیاب نشدند و نظم میباش بجود و جهد در کار و امان طلب ز دست گذارند و برخیزند که دل بران گزاید و اگر بعد کثرت
 بهست آید چشمت عدالت و احسان این صفت بعلمه خلالت میباید و علی الخصوص بلوک و سلاطین و الا لشکوه
 عدالت است که داد و مظلومان دهند و احسان آنکه بهتیار حال خسته و لالان و عاجزان پردازند و خبر آمده که عدل بحیاست
 باو شاه بهتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجه عبادت فقط بعباد میرسد و فوائد عدل بخواص و عوام و خود و بزرگ و صلیب گردد
 و مناجاج دین و دولت و مصالح ملک ملت بیکت آن قایم و منظم گردد و ثواب عدل از حساب فروتن و از خیر قیاس بیرون
 بیست و ادگری شرطها ندارد است و دولت باقی ز کم از است و ملک از عدل شود و پادشاه کار و از عدل بگیرد و قرار هر که درین خانه
 بشی داد و کرد به خانه فردای خود آباد کرد و به مقصود عنایت آن ترک عقوبت و بیست گناه گاران است باوصفت قدرت اهتمام این
 فضیلت بهر حال غافل تر است حق سبحانه تعالی بیکر صلی الله علیه و سلم فرموده که قد یعطی عنی شیء کثیر عفو نسبت بیک گناه بزرگ و باو
 که جناب رسالت مآب بروز فتح که همه بزرگان قریش را که انواع اید و از آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نغزو و محاکمه اند که چند آنکه
 گناه بزرگتر باشد نسبت عفو کننده زیاده ترست و هر که عظیم است از گناه گاران گناه عفو کردن از بزرگان اعظم است و هر که
 اگر توقع بخشایش خدا داری و ز روی عفو و کرم بگناه کار کنی بخشش و مکر و اجرای حدی از حدود الهی عفو نشاید بلکه در آن
 محل قهر و غضب بجاریست و آن نیز یکی از اخلاق الهی است جمله انبیاء و اولیای ازین صفت نصیب داده اند اما بقوت
 آن غضب و قهر که مفسد ایمان و پیشرو و لشکر شیطان است از خود دور کرده اند و در حدیث آمده که قوی ترین شمانه آن
 کس باشد که مردمان را بیگفت بلکه آنست که نفس خود را با اختیار در ولایت مردی گمان میرسد و بدست و پروری و بخشش
 گریز آئی دائم که کاملی و و محال حلم آنست که کسی با تو بدی کند تو با او سنی کوئی کنی نظم بدی را مکافات کردن بدی
 برای اهل صورت بود و خطری که بعضی کسانیکه پی برده اند بدی دیده و نیکی کرده اند و نه هم خلق و رفیق مراد از خلق خوش خلق است
 و غرض از رفیق نرمی و دلجوئی حق سبحانه تعالی چون ایمان را بیا فریاد گفت خدا یا مرا قوت ده حق سبحانه تعالی سناوت
 و خوش اخلاقی ایمان را عطا کرد و چون کفر را بیاد فریاد گفت خدا یا مرا قوت ده جناب احدیت من دغوی و غیل بدو
 از زانی فرمود و در حدیث آمده که غیل و بد خوئی و بدبخت جایا بد محاکمه گفته اند نشان خوش خلقی ده چپ نه ست اول آنکه
 با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن و و هم از نفس خود انصاف دادن و سوء عیب جوئی مردمان ناکردن چهارم چون
 از کسی قیامت بر زندان را بیکوئی تاویل کردن پنجم عذر گناهکاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم
 برای سرانجام مصلحت مردمان رنج و سعی بر خود گرفتن هفتم عیب نفس خود دیدن و نه خندان و گفتن و ملذذ و هم با مردمان

به نرخی و لطافت سخن گفتن و ظاهر است که نرخی و شیرین زبانی کارها ساخته و پرداخته کرده و مهمات صعب باسانی بکفایت رسیده
 بهیت بشیرین زبانی و لطفت و خوشی و توانی که پیله میوی کشی و فزایدون را پس میدند که ملازمان را بچه بزرگگاه توان داشت
 گفت بلا ایت و درباری گفت مشک با لیکدام چیز حل توان کرد گفت مبادات و سازگاری نظم همی کرسیا
 مشک حل بود و برفق و مدارا توان ساختن و توان ساخت کلامی به نرخی چنان که بتوان به تیغ و سنان ساختن و جو
 و هم سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی احسان موجب دوستی است انسان را هیچ صفتی به از وجود و سخا
 نیست بیت شرف مرد وجود است و اگر است بشود و بچه هر که این هر دو ندارد و عدش به از وجود و بکسند در از اسطوخودوس
 که سعادت دین و در چه چیز است گفت وجود و کرم از حکمت پرستیدند که عیبی که مجروح هم را بدان مخفی ماند بهیت جواب
 و اگر کمال است سوال کردند نرخی که عیب با بپوشد کلام است گفت سخاوت و کرم نظم تحب که در هر بند نشیند و نیت
 نگو ترسخا پیشینه و خاص زهر کرم آمد و درم و بزرگتر قافیه اینک کرم بچو در حدیث شریف آمده السخی حبیب الله لو کان فاقا
 و انجیل عدد الله لو کان زاهدیا منع و لیا بیا نه کرم صید شود و بچو و سخاوت فتوحات و این رو نماید نظم کرم
 پیشینه کن کادمی زاده صید و با احسان توان کرد خوشی بقید و عدد و با الطاف کردن به بت بگو که نتوان بریدن و تیغ کن
 چو دشمن کرم نمید و لطفت و وجود و نیاید از هیچ بد و در وجود و یاز و هم شجاعت و آن تو نیست متوسط در میان چین و تور
 حق سبحانه تعالی مرد و شجاع او دوست میباید و کسانیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکیه به حمایت
 او کرده بوقت کار جان عزیز را در مملکت اندازند و حضرت رسالت پناه بشجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده
 رزقی تحت محمی روزی من در سایه نیست نظم شجاعت توان گرفت همان که هر که بد دل بود و چاه
 کست و آنکه جرأت نماید اندر کار خوشتن را بزرگوار کند و مرتضی علی علیه السلام بوقت کار زاده خود را بر صفت
 کفار زد و هر جا که لشکر دشمن پیشتر بود روی بد آنجا آوردی و دلیرانه بصاف در آمده و ملاحظه حال خود نکردی
 یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی می نمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی انگیز گفت یقین میدانم که اگر اهل سیده
 است از قضا و قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر شده مرا این جرأت زیان نمکند
 و درین ضمنون و شعر بزبان عربی فرموده که ترجمه آن در فارسی نیست رباعی دور و زحدر کردن از مرگ رونم است
 روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست و روزیکه قضا باشد و کوشش نکند سود و روزی که قضا نیست در
 مرگ رونم است و در و از و اهم تو اضع سبب رفعت است و موجب ترقی درجت و قربت در حدیث آمده من
 تو اضع قدره الله یعنی هر که فوتمی و انکسار نماید برای خدا الله تعالی درجه او بلند گرداند بهیت تو اضع ترا از مرتبه دی بزرگ
 ز روی شدت سر بلندی و د و تو اضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیز و محترم دارد این خصلت از
 ارباب دولت و اقبال و محاب جاه و جلال زیباست بهیت تو اضع ز گردن فرازان نگو مست و بگو که اگر تو اضع کن بخوی است

سیزدهم امانت اما امانت محمودترین اعمال و محمودترین افعال است نظم شرع که بنیاد صیانت نهادن
 قاعده دین بر امانت نهادن در دلت ارمیل امانت بود و از شر و دوزخ امانت بود و فائز را کسی دوست ندارد
 و از این خالق و مخلق راضی باشد و جمیع امورات جزوی و کلی جهان را بسته امانت است اما امانت هر عضو از اعضا
 انسانی علمیه است چه امانت چشم است که چیزی پای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر ناکردن و همچنین امانت گوش است
 که توانا شایسته را شنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش دیگران بیان ناکردن و امانت زبان است که سخن است
 گفتن و بدروغ و غیبت و بهتان میل نکردن و امانت دست است که بر مال و متاع دیگران بغین و ضیانت دست نهد
 و از ناکردن امانت پای است که سهیوه نگرددیدن و بکار نیک نگاه نکردن آدم سعادت طلب را باید که بهیچ
 وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سر رشته امانت را از دست ندهد تا سعادت و دویانی او را حاصل آید چهارم
 صدق صادق است همه جا معتبر باشد و بسعادت و این کامیاب شود و رست گوی و رست کاری بسبب اینی و
 رستگاریست نظم رستان رسته اند و رستگار چه کمین تا توان شمارشوی و اندین رسته رستگار کن تا درین رسته رستگار شو و پانزدهم
 عهد فاعله را قرار گرفتن است با کسی بخیر و وفا بجا آوردن است و بپا اقرار حق سبحانه تعالی نموده که اس
 مؤمنان وفا کنند بعد با کسی که بگریه بشنید و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له یعنی نیست دین برای آنکس که وفای
 عهد نکند طبیعت است وفادار که عهد کن و تا نشنوی عهد شکن چه بد کن و اگر رسم وفا از جهان بر خیزد و بچکس را بر چکس اعتماد
 نمائند و انتظام جهان خلل نپذیرد شود نظم میل کسی کن که وفایت کند و جان بدست تیر بلاست کند و جان که از او به
 بهمان یافیت و چه چیز جز وفاداریست و یار توان یافت گیتی بسی و لیک وفاداریایی کسی به صحبت آنکس که
 بصدق و صفاست و بدامن او گیر که اهل وفاست و شانزدهم تانی و تامل در حدیث آمده التانی من الله جلجل و تامل
 من الشیطان تانی و تامل در کارها صفت رحمانی است و تعجیل در کارها صفت شیطانی تانی همه کارها را باید و بسبب
 تعجیل در مهات نقصان و زیان پیدا آید هر مری که تامل و استیلا شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سر بجا
 یابد و در هر کاری که بشتابی و سبکساری خویش کنند اکثر آنست که بروفق مراد انصرام نپذیرد و نظم با استیلا کار عالم
 بر آرد که در کار گری نباید بکار و چراغ الیگری نه افروختی و نه خود را نه پروانه را سوختی و شکیب آورد و بندها را کلید و شکیبند
 کس شیطان ندید هر چند هم او ای حقوق اول او ای حقوق نعمای الهی بتقدیم شکر و سپاس باید بعد از آن ادا
 حقوق والدین و دوستا و سرعیت و مرشد طریقت و اهل قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافران و همسایگان بر دست
 بهمت هر فردی از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و تحمست و در حدیث قدسی است من رضى عنه و الله فاعنه
 راض یعنی هر که مادر و پدر خود را راضی کن من از خوشنود باشم و دعای خوشنودی مادر زیاده تر از دعای پدر توبه میدهد و زودتر
 از مسکین در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمگاه مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گرداری شفقتهای ایشان بعمل

آوردن خلقت و هدایت جنت که رضای مادرانست که اندر تر پای مادرانست که وادی حقوق ذوالعزیز
 کسانی که مغلس باشند بصله و عطا و انعام که تو گویا باشند بدعا و ثواب و جیات است و حقوق تعلیم و تربیت و استقامت و آلودن
 بدنیا و عقبی بر خوردار گردیدن است نظم و روش کن حق اوستاد علم که بر جنت اوست بنیاد علم که اگر در دولت مهر اوستا نیست
 امید بدست تو جز با نیست که هیچ یک هم صحبت اختیار صاحب نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی در هنای دولت
 سرمدی است نظم و روشی که لطیف و کامل است که در جنت رحمت و آرام داست که آنکه نادانی و غفلت و صفت اوست
 صحبتش مانند هر فالست به صحبت را از غیظ هم است در خبر آمده که صحبت منشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی
 بنویسد باری از روح و شمع آن بهره مند گردی و صاحب بدان مانند کوره آهنگران است اگر آتش آن نسوزی اما از دود
 و بخار آن متاثری شوی نظم و روش را از کوره آهنگران که کالتش و دودی در دهن هر کران که که بر عطار که پهلوی او که جاریه عطر شود
 از بوی او که نوز و هم وقع اکثر انسان را چنانکه صحبت اختیار و ابرار و نسبت به نیک تر از شر و نجات لازم و لازم و لازم
 نیکان چنانکه فوائد کلی حصول میوند از مخالطت بدان نتایج نالایق و فترات ناشایسته بطور آید صحبت نیکان چنانکه سبب مزید
 دولت و قربت است مخالطت بدان موجب ملال و ندامت نظم و روش با دو ملتیان منشین که غاری که در صحبت گل شود بهار
 با هر که مقبلست منشین که کز زهر گشته کام شیرین

فصل سوم در فضائل علم اخلاق

معلوم باد که غرض از خلقت انسانی آنست که خالق را بشناسد و لعبادت او لذت روح در یابد که تیره زندگانی نیست بلکه هر روز
 و معاشرت بسیر و دویمه شب چون گاه و خوشبختی و شناختن خالق صورت نمیدارد و اوقتی که نور را که مخلوق اوستی انسانی و فیتی که خود
 را که مخلوق خالق است بشناسد البته بدولت عالیه معرفت حق تعالی تواند رسید و نیز اینست که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله
 فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و شناختن خود عبارت نه از آنست که جوارح و حواس خود را بشناسی یعنی بطاهر از دست و پا
 و گوشت و پوست خود آگاه شوی و بباطن از رنگی و تشنگی و غضب و شهوت و امثال آن خبر دار باشی که چون گرسنه و تشنه شوی
 میل بسوی آب طعام کنی و چون بر کسی خشم گیزی با او بجاده پیش آبی و چون مغلوب شهوت شوی تلاش زن کنی چنین معرفت
 خود بهم و حوش و طبع را حاصلست و بدین معرفت جمیع حیوانات بالقراب را ندانند بلکه معرفتی که شایسته گوهر لطیف انسانیست آن باشد
 که از حقیقت ذات خود آگاه شوی که از کجا بجا آمدی و آخر کجا خواهی رفت و تفاوت تو در حیثیت و سعادت تو در کمال است
 و چنانکه مقدمه معرفت حق سبحانه تعالی معرفت نفس خود است همچنین مقدمه معرفت نفس خود تحصیل فضائل نفسیه و تمثال فضیله
 اخلاق ستوده و اوصاف محموده است و چون در گوهر انسانی اخلاق باطنی و اخلاق سبعی و اخلاق شیطانی و اخلاق ملوک
 و ولایت نهادند یعنی خود را در خلق کار بهائست و قهر و غضب بناحق کشتن و کار وادون اخلاق سبع و بک و خدایت پر و ختن و
 و آشوب بر پا ساختن و فتنه طین و بلع و صلاح و ریاضت و عبادت مشغول بودن و طریقه نشنگان پس بدینکه انسان سیار و عقل کم

له سعادت است عند الضرورت بقدر اخلاق و انواع ثلاثه اعتبار نماید یعنی بنظر بقا نفس صحت بدن بخورد و خواب خاصه اخلاق بهائی است
 غایت نماید و عند الحاجة بر آن دفع ضررت و سرور و حفظ نفس و دوزان اخلاق سبای اختیار کند و بهنگام محاربه دشمنان و دفع فسادان
 اگر قدری که خاصه اخلاق شیوه طایر وی کار آورد و باشد باطلی اوقات عزیز خود را به هتدیب اخلاق ملکی صرف نماید که او قتی که با اخلاق پسندیده و خوشتر
 هرگز بدولت سعادت یاری نمی خیزد معرفت فلز نگر وی و حضرت سرور عالم علیه الصلوٰه و السلام فرموده که هر فرستاده اندامی از اخلاق
 تمام کند و نیز فرموده که کسی را که حق سبحانه تعالی خوی نیکو و روی نیکو از برای فرموده او را خوش آتش دوزخ نکند بعضی از صحابه رسول
 علیه الصلوٰه و السلام پرسیدند که بهترین چیز یک چقدر تعالی آفریده کدام است فرمود خلق نیکو و نیز فرموده که خلق نیکو گناه چنان نیست تا نبیند
 که آفتاب است و نیز فرموده که بنده جو نیکو در جیسه یابد که لایق نگارنده روز و زره دارد و در عبادت بزرگ فائز شود اگر چه عبادت صغیر تر
 بوده با و فیصل بن عیاض می یزد که صحبت با ناسق نیکو خوی و در تمام از آنکه با قاریان بود و گویی این معاذ گوید که خوی بد صحبتی که با او هیچ عبادت
 سود ندارد و جو نیکوی طاعتیست که با او هیچ صحبت نیان نرساند و نیکوی انسان بدو توکل علی حسن صورت که از حسن جمال حسن خلق گویند و در حسن
 که از کمالات می خوس خلق گویند و طبقات انسان بحسب نوع باشند بعضی حسن جمال دارند و از حسن جمال محروم اند و بعضی از آن بعضی که نیکو طبعند
 و کمالات معنوی بهره جوش طایر هر که جز بنش نفس است اما چون محاسن معنوی با آن نباشد آن خسران فساد است و این
 و نفس را از ان لذتی حاصل نیاید و کمالات معنوی اگر با حسن و جمال شامل نباشد با روح را از ان لذتی حاصل آید
 اعمی صاحب حسن ظاهر اگر با اخلاق باشد کسی گرویده و اگر دو و سبب خوی بد از مخالطت او است و از جوید صاحب حسن طعنان
 هر چند بهره از حسن ظاهر بد اشتد باشد و گدای خردمندان به مخالطت و مصاحبت او رغبت نمایند و از رشتی صورت او
 هیچ اندیشه مضرتی نباشد و بعضی از مردمانند که نیکوی در ایشان بیشتر باشد و رشتی کمتر و همچنین مردمان قریب تر به نیکوی تمام اند
 یعنی باید که کمال تربیت نیکو نیافا نرشد و بعضی چنین باشد که نیکوی در ایشان کمتر باشد و رشتی بیشتر و همچنین مردمان را باید که با صلاح
 حال خود بد از تمام و رایم بحال نیکوی با نرشد و بعضی از حکما گفته اند که چنانکه صورت ظاهر از حیلت خود بد نرود و بعضی
 آنچه در است کوتاه نشود و آنچه کوتاه است دراز نرود و همچنین اخلاق که صورت باطن نیز از اصل خود بد نرود و این رای صاحب غایت
 بلکه در عین خطاست چه اگر این معجم درست بودی پس تنبیه و تادیب و ریاضت و نصیحت و محاسبه و بیافاده است و رسول مقبول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرموده سنو اخلاق یعنی نیک کیند اخلاق خود را ازین معلوم میگردد که اخلاق نیک به چه وسیع حاصل میشود و اثر
 تعلیم و تربیت خود ظاهر است که سبب سرکش و بد رفتار تعلیم و تربیت رام و خوش رفتار میشود و در میان از عادت قدیم خود که تو حشمت
 برگزیده تان می پذیرد و کار با بر و تو حشمت یکی آنکه از خوزه اختیار انسان بیرون باشد چنانکه از ادانه انکود و رخت مسیب حاصل
 نمونان کرد و دوم آنکه بحیطة اختیار انسان است چنانکه از ادانه انکود و رخت انکوز بحافطت و تدبیر حاصل توان کرد و مردمان به چند
 درجه می باشند اول آنکه ساده دل باشند و نیک را از بد نشناخته و به نیک و بد خوگر نشده پس کودکان در ابتدا ای فطرت محبت
 باشد و اصلاح اخلاق ایشان بتعلیم و تربیت آسان تر باشد و دوم آنکه مدنی یا اخلاق و میوه خوگر شده اما با اعتقاد و خود آن را

از اخلاق نامحمودی پندارد اصلاح اخلاق چنین کسان نسبت اول اندکی صعب و دشوار باشد موصوم اگر عمری بشمار انداخته
عادی شده و آنهمه اخلاق پسندیده را بنیال خود و محمود و محمود پندارد و بدین لایست زنده این چنین کس بسجی و کوششش تعلیم و
تربیت اصلاح پذیر نباشد مگر آنکه سعادت ازلی و بهایت ازلی او را بر او واجب آرد پس ازین تعلقات فکراته که مذکور شد گوهر کور و
قابلیت آن دارد که زودتر اصلاح پذیرد و تعلیم در تربیت اخلاق در نیمه و اوصاف مکتوبه از طبایع ایشان بدرود و
شمال رصیه و سجایای رصیه بجای آن ممکن گردد و این حاصل نشود تا وقتیکه مادر و پدر در عهد خردی و ایام طفلی سرگرم تعلیم و تربیت
نشوند و گروهی که مقتضای شفقت فرزندان را بنا بر نعمت پرورند بکلی محبت بخورند و پوشش ایشان صورت دارند و اصلاحات تعلیم
نکوتند و همه اوقات شبانه روز اطفال را بهو و لعب صورت دارند اگر مکتب نشانند استاد را از زبرد و توجیع تمتع سازند و بدین فضائل
رذیله که طبایع اطفال از آن کمتر خالی میباشد مگر نشوند بلکه از آن اغراض کنند و گویند که هنوز طفل تا فهمست برگاه ادا
فهم و فراست حاصل خواهد شد و تمیز در نیک و بد پیدا خواهد کرد و خوی زشت و عادت زبون را ترک خواهد کرد و همچنین پدران حق
فرزندان بزرگترین دشمنان اند ازین جهت که نگره دشمنی دشمنان فقط بدینا میباشد و دشمنی چنین پدران بدینا و عیبی است که بدینا
یعنی بدینا از نگرانی چشم را بصلاح ذلیل و خوار باشد و بعلت فسادات و عادت بون بدینا انواع عذاب عتاب و در بار بانی اثر
مخفی نیست که هر خوی و عادت نیک باشد یا بد بعد طفلی در طبایع اطفال شکل بگیرد و تا تمام عمر از طبیعت ایشان بیرون نمیرود
پس از باب خبرت و اصحاب طینت را باید که تعلیم و تربیت اطفال بر همه ناز و نعمت مقدم دارند چه سازند ناز و نعمت و خویش و
پوششش و رزوال دارد و این در عین نقصان است و دولت شامل جمیع را در اوست حاصل است و آن در عین محال است و
اهتمام این امر بر دست محبت طائفه علیقه سلاطین و الاشکوه فرمانروایان گویان پژوهد اگر چه تربیت و انقیاد غلامان و اصلاح
احوال غلامان وابسته او امر و لوازمی ایشان است اگر عیاد ابا بعد طبایع این گروه پژوهد شکوه با غلاف میدهد و اوصاف
پسندیده مذهب نباشد قیامات آن بر محبوب غلامان و سائر نکات ساری و طار شود.

فصل در بیان اخلاقیکه سلاطین گویان پژوه و فرمانروایان و الاشکوه را بدان موصوفت
بودن موجب بقای سلطنت و باعث آسایش سپاه و رعیت است

در کتب متقدمین از حکیم بزرگوار و وزیر نو شیراز عادل که مقتدی حکمای آن زمان بود منقول است که هر پادشاهی که
یازده اخلاق جمیع بود و متعفف باشد سلطنت او مستقام است و حکام پذیرد و از اندیشه خلل و زلایل ایمن باشد
یکی از آن استراحت و غم و غصه است با دشمنان را نباید که عادی خشم و غضب باشند و باید که تفسیر احوال
بر زیر و ستان قهر و سیاست رود و با دشمنان غصه و خشم و خفا را در میان بجا بدارد و از اندام چون ریاست را سیاست
لازم است و سیاست بغیر قهر نباشد پس باید که قهر بعد اعتدال بود یعنی بر مجرم بقدر خیریه او قهر کنند تا آنکه مجرم از نیک کس
آید و همه قبائل و عشایر مجرم را بدان علت مأخوذ کنند و گنه بود و مستکار را از چاه و ان زن و طفل بیچاره را

و چون نهم بر محرم اعتدال باشد از عدل نامند و عدل آنست که انتقام از ظالمان گیرند و داد منطوقمان دهند
 و خبر آمده که پادشاه را عدل یک ساعت خوشتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجه عبادت فقط بجا به حاصل میشود و قوام
 عدل بغیر واصل میگردد و قشوقی دادگری شرط جهانماری است و دولت باقی بکار آزاری است و مملکت از عدل شود پایدار
 کار تو از عدل بگیر و قرار بگره درین خانه شبی داد و کرد و خانه خود آبا و کرد و اگر کسی بچرم و گنجگار تو باشد و از تو زیاده
 خواهد و عذر و پوزش در میان آورد در آن حالت سیاستی که سر و دار حالش باشد بروی روانداری آن را عفو گویند
 و معنی عفو ترک عقوبت و سیاست گناهکاران است با وصف قوت و قدرت و انتقام و این خصلت بر جمله خصال
 فائق ترست و این یکی از اخلاق الهی است که مبنده هر چند گناهکار حق سبحانه تعالی باشد اما چون بعد از توبه و آید حق تعالی
 گناهان او عفو فرماید و شامت عصیان از او محو گرداند که گویا اصلا گناه ندیده بود و حق تعالی بغیر خدا اصلی است و علیه و آله
 و سلم را فرمود خدا العفو یعنی میبخشد و سیرت عفو را بنسبت کسانی که گناه بگویند یا شدند و این رسالت که جناب
 رسالت مآب بر فرقی که همه بزرگان قریبش را که انواع ایذا و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نفرمود و قول
 حکماست که گناه چیست اندک بزرگتر باشد فضیلت عفو کند زنده تر از آن است اما حکم از بزرگترین صفات است
 که بقوت آن بر قهر و غضب تسلط توان نمود و حدیث آمده که قوی ترین شهادت آنست که مردمان را بفرماندگی است که بحالت
 خشم و غضب نفس خود را باختیار داد و بکمال حکم آنست که سیکه با توبه می کند توبه ای نیکوئی کنی بدی را بدی سهل باشد
 جزا اگر مردی حسن علی من اسامی قطع بدی را مکافات کردن بدی برابر صورت بود بخردی بمعنی کسانی که بی برده اند بدی بدی
 و نیکوئی کرده اند و دوم از آن اخلاق یازده گانه صدق است و راستی است و ملوک و سلاطین را بدین صفت
 موصوف بودند ناگزیر است چه اگر اقوال این طائفه علیّه از سیریه صدق محراب باشد انواع خلل و فتور در مهابت سلطنت
 راه یابد و یکس از سپاه و رعیت بر قول و اعتبار نباشد و سوم شجاعت است و شجاعت با عاقلان آری فائق
 ملک و دولت بتدبیر و رای دانشمندان موصوب گردینست اگر امر او و زرا که اساطین بارگاه سلطنت اند از عقل و دانش بی بهره باشند
 و پادشاه بمشاورت دانشمندان عمل نفرماید و در و تر آن سلطنت زوال یابد و پس پادشاه را لازم و مستقیم است که عاقلان را
 مغرور است آورد و بصلاح و صواب ایشان عمل فرماید صاحب دانایان و فیکردان بی غرض کمپای سعادت ابدی و دهنای دولت
 سرپرست ششوی بهشتین کولطیف و کامل است با راحت رجست و آرام دل است و و انکه نادانی و غفلت و صفا است
 صحبتش مانند هر قائل است و خبر آمده که صحبت بهشتین مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی ندهد باری از روح و شمع آن
 بهره مند گردی و صاحب بدان چون کوزه آهنگران است اگر با تش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاثری شوی نظم
 و گذر از کوزه آهنگران + کاتش دودی دهد از هر کوان در و بر عطار که پهلوی او + جامه عطر نشود از بوی او + چه همکار تو وضع
 و معنی تو وضع آنست که خود از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیزتر محترم دارد و این خصلت از منجمان ذمی شوکت و ارباب دولت

وصولت تحسن و زیادتست و توابع زگردن فرزندان نکوست + گد اگر تو اضع کن خوی اوست + تو اضع زگردن کشان
 و التبار و سر فرزندان عالی اقتدار و جتالیبت و لهاست و چون خلایق بآبادشاه مالوت و مانوس شوند دشمنان و معاندان
 را از بهیبت و وصولتش دل دو نیم شود و قوا کم سلطنت روز بروز استحکام یابد و میاید اگر خلایق از سلطان منقص و متنفذ
 باشند دشمنان فرصت وقت بیابند و از هر طرف زور آرند و رعایای آزرده دل با دشمنان ملحق شوند و تقویت کنند تا
 سلطنت روز بروز ال آرند دشمنان غالب تسلط شوند و پنجم تنفیس حال زندانیان بزدست است سلاطین بالا جاه و است
 که همیشه خبر گیران احوال زندانیان باشند چه اکثر اتفاق می افتد که بگیهان با تمام غصه و غمندان است و بندگان
 مبتلا میشوند پس اگر بادشاه تجسس احوال بنیدان نماید و کیفیت حال را کما اینجی معلوم کند محتمل است که بعضی از گناهان از بخیری
 بادشاه مدد العسر گرفتار باشد و معلوم است که دعای مظلومان سگینه حضرت اجابت پایا اجابت دارد و است
 پسر از آن مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید + نظم آتش سوزان نکند پس پند
 آنچه کند و دودل در دمنده نیم شب آه زند پیر زال + دولت صد سال کند پایال + ششم حفاظت طرق شوارع
 تا راه با از خطرات درندگان و دزدان و قطاع اطراف بقایان پاک و صاف باشد و مسافران و مترددان
 و بارگان با احوال و اقبال بی دغدغه قطع مراحل و منازل نمایند و اگر شوارع از وجود ریزان پر آشوب باشد تا جان و دیگر
 بلاد هرگز روی غمیت بالنصب نکنند و نام زشت آن سلطنت با طراف و اکانات عالم منتشر شود نظم شمشکه که بازار گارا
 سخت بود در غیر شهر و لشکر است که آنجا و اگر دشمنان روند و چو آوازه رسم پیش نهند و منظم است و عفو
 بمقدار هر چه سیاست مفسدان و عقوبت مجرمان موجب انتظام سلطنت و رونق مملکت است و زوال قطاع اهل طاعتان
 و مفسدان و فتنه انگیزان و ظالمان و قاتلان و مقامران و کذابان و غریزان و خائنان و امثال اینها موجب سیاست
 و عقاب اند و عقوبت انجین کسان موجب عبرت دیگران میشود اگر مفسدان بسیار است نرسد عالمیان پاهمال آشوبستان
 شوند و بعد و در جرمیکه حد شرع بران لازم نیاید قلم عفو بر جرم مجرمان کشیدن بجهت عفو و مشیوه مرصیه است چهگاه باشد که
 بهخوای انسان مرکب من الخطا و السیایان از بزرگان نیک نهاد و پاک بازان و الاثر از محاسب اتفاق خطای سر زند پس
 عذر چنین کسان پذیرفتن و عفو تقصیر نمودن عین صواب است نظم گنگار را عذر نمایان به چه چیز نهار خواهد بود ز نهار ده بود
 چو آید گنگار از نهار پناه چه زخمت است کشتن به اول گناه چو باری گنجی و نشنید پندیده گوشمالش بزدان و بسد و
 و گرد و بندش نیاید بکار درخت خبیث است بنیش برآید و هشتم آرایش سپاه و فراهم داشتن آلات حرب
 و این ظاهر است که سپاه حصار مملکت است و قیام سلطنت موقوف بر وجود است پس ضرورت است که سپاه را آسوده و مرفه الحال
 دارند و بزرگواران درین مزارند چو دارند گنج از سپاهی درین بود و این آرایش دست بزدان بتیغ بود و مردی کند و صفت کارزار
 چو دوشش تنی باشد از روزگار و از قوم شریف و قویا عالی سردار ایشان مقرر کنند تا لشکریان با طاعت او نگارند و عاقد کنند

و سپاه را همیشه گرم تر و دو کجا بود دارند تا آسایش گزین نشود و چو سپاه از طلب بهنگام وقوع مهمات صعب تحمل مصائب نمیشود
 و چون سپاه بی سلاح و چکار است میباید داشتن انواع و اقسام اسلحه و آلات حرب نیز از جمله ضروریات است چه گاه باشد که سپاه
 زاید حاجت افتد و در آنوقت اگر آلات حرب میباید باشد خلل کار سپاه رود و در نهم مراعات باقیات و عشا و خود بینی افکار
 خود را به بذل و نوال نخرند و خوشحال و فارغ البال دارند تا نباشد که بعلت حاجت بی و بی نوالی خیالات فاسد اندیشند
 و با مخالفان و معاندان در آمیزند و فکرهای ناصواب کنند و خلل اندازد ارکان سلطنت شوند و بهم تعیین جواسیس یعنی
 باید که جاسوسان معتدیر بکارند تا از حال خلاصه اندان حق شناس و دشمنان ناسپاس که در همین اندیشه های درست رسانند
 و این طریق سلاطین اولو است بهرست که جواسیس کار آگاه فرستاده همیشه از احوال سلاطین ملک غیر اطلاع و آگاهی
 حاصل نمایند و از فکر و خیال ایشان که بهمت و الانهت سلاطین و اراجیه عالی یا گاه از تلخیص جوابگیری و کشورستانی
 غائبی باشد مطلع و آگاه شوند یا دروهم تفهید حال ارکان سلطنت و ارباب خدمت یعنی بقدر حسن خدمت
 در مراتب مزاج ایشان بنیز ایند و شمول الطواف اعطاف از زندگان را بقدم خدمات شایسته غبت بشیر نشود و چون کسی
 بجله و حسن خدمت برت اعلی رساند و شایسته علیه نمایند غبت مساعین غرضگویان حق اندیش و حق اوسع قبول نمایند
 اما در شک افتاده و بی تحقیق و تفریح نشوند و بر اصل کار آگاهی حاصل نمایند و چون کسی از ملازمان قدیم و دوست و امان صمیم بعلت ضعف
 پیری از ادای خدمت معذور شود نباید که حقوق خدمت پاکیرین و انسیا و نسیا ساخته یکبارگی بر مرسوم او قلم موقوفی کنند
 بلکه چنین کسان را بقدر حاجت و وجه کفایت معین دارند تا در ایام پیری بفکر معاش مشوش نباشند و شغلی چون خدمت گزاری است گز
 این بحق سالهای پیش فروش ملک و قدیمان خود را بنیز برای قدری که هرگز نیاید برود و در این هم از اقوال حکیم بزرگوار است
 ملوک و سلاطین را باید که از چهار چیز احتراز و اجتناب لازم شناسند اول آنکه باندک تنبیر احوال ملازمان ششم و غضب
 کار کار نگیرد که این کار عاجزان و مشیو و فرماندگان است و بادشاه عاجز و در ماند نیست و و هم آنکه بدروغ گفتن عادی
 نشود که اختیار دروغ بعلت امید یا بیم باشد و بادشاه از امید و بیم بری است سوهم آنکه در بذل مال بخیلی کند که نخل و سبک
 باز نیشته احتیاج اختیار کنند و بادشاه محتاج نیست چهارم آنکه تقسیم خوردن عادت نکند که سوگند برای نفی تهمت است و او از مقام
 تهمت بیرون است و صایای هوشنگ بادشاه این چهارده و صمیمت با آن هوشنگ بادشاه منقولست هر بادشاهی که این چهارده
 وصیت با انصاف العین دارد و بران عمل نماید اساس سلطنت او استحکام پذیرد و بینای دولتش پابدار گردد اول آنکه چون کسی را
 از ملازمان درگاه بشرف تقرب خود ممتاز فرماید و بخواهد و لغریب نمایان و ساعیان و حقوق اوسع قبول نشود و چه هر که مقرب خیرتر
 سلطان و منظور نظر لطف و عنایات خاقان گردد و در دم آتش حسد و سوخته شوند و در زوال دولت او سعی نمایند که تهمت های
 گوناگون و بهتانهای لوطی و لیمان بردان غفت او بندند و به سخنها و لغریب و حکایات و دشمنین مزاج بادشاه بروی تغییر
 گردانند و هرگز در آسایش نگینند تا او را از اوج عزت مجتبیض ندرت نیندازند و و هم آنکه سخن چندان خود کام و مفتریان

نافر جام را هرگز بیارگاه خود راه ندهند که از وجود پراختلال چنین کسان انواع فتنه و آشوب برتجزیه و از سبیل ساز میانی ایشان
 سبیل محبت در خلاص مخلصان بر نه کنیز و نفاق بیالاید و چون در میان دوستان و دوخواهان نفاق پدید آید انواع فساد و فتنه
 بر خیزد و در امن و امان رخت یکسو بندد و در آفتاب مهلت غفلت غل غلیم پدید آید پس سلامین میدار و غر را باید که هرگاه
 کسی را از بار یابان درگاه بدین صفت ملاحظه فرمایند به تشابه تامل و تعلل او از درگاه خود برانند و هرگز بیارگاه خود راه ندهند
 ندهند بلکه چنین کسان را از محاکم محروم و خود خارج گردانند تا در و فسادش جهان و جهانیان را تیره و تیر و سواد سودم آنکه اهل
 ارکان دولت و اعیان حضرت و بندگان و فاکیش و مخلصان اخلاص اندیش را بیدل و نوال و تفققات و عداوت است بر آید
 تا بتقدیم خدا تکیه بدمد ایشان معین بحال هوخواهی و خیر اندیشی سماعی بلیغ بکار بر بند و بقوت فکر و توانایی تدبیر مهات و مخلصان
 دشوار را باستانی تمام سر انجام دهند و هرگاه که ارکان سلطنت بیدل از زود خاطر باشند و در و باشد که آن سلطنت روز و آل او در دست
 ملک و دولت از مقصود اقتدار آن بادشاه بر روز و چهارم آنکه هر چند دشمن بلباس دوستی در آید و خود را بزرگ و دوستان و انما به
 بر تعلق و پیالوسی او مغرور نشوند مگر از روی احترام و احتیاط و عاقبت مبنی و مال اندیشی بخنان دشمن دوست نگار گویش هر وقت که
 آنچه او گوید بچلفت آن کار بند نشوند قول حکماست دشمن که با طاعت در آید و سلسله دوستی بچینا بد مقصودش غرض نیست که وقتی دشمن قوی
 گردد و تیز حاکم گفته اند که هر دوستی دوستان اعتماد نیست تا به تعلق دشمنان چه رسد دشمنی حذر کن ز آنچه گوید دشمن آن که بچ
 که بر لغزنی دست تعاین و گرت را بهی نماید راست چون تیر بوزان بر گردد و راه دوست چپ گیر بوزان دست و الهام دشمنان
 ضعیف حال است که چون به طاووس بر نیایند و از همه جهت فرومانند آخر الامر سر با طاعت نهند و بلباس دوستی در آید کار
 دشمنی نماید چنانچه چون دامن مقصود فرزند آید باید که به محافظت نگاهدشت آن می بلیغ بکار بر بند و از غفلت و بیخبری بر خیزد
 باشند چه اکثر اتفاق افتاده که بر شقت بسیار و جستجوی بیشمار بر طلب آرب خود گدایا باشد و اندر بعلت غفلت بیخبری گوید مقصود
 از دست داده ششم آنکه در سر انجام کار با محلت را کار نفرمایند بلکه بجانب تامل و تاملی اگر آیند که در محلت مغرور است و در
 آهستگی منفعت بیشمار علی الخصوص بختن بندگان خدا و سیاست گنگاران تو قوت و تراخی در دوستی عین صحت و منفعت
 است چه گاه باشد که بگیا بان تهمت گرفتار آیند و در حقیقت دامن صمیمت ایشان از آلاش و الو دگی عصیان پاک باشد تا قی و مال
 در کار با صفت رحمانی است تعجیل و تشاکی فصلت شیطان است دشمنی می بکست که کار عالم بر آید که در کار می نیاید بکار شکست آید
 بنده را کلید بکشید که در کس شیعیان ندید بگو مگر بعضی زبان برای سلامتی نفس و حفظ جان و بر آمدن از محکات و رسانیدن
 خود را بسا حل نجات محلت بکار بردن پسندیده تر است هفتم آنکه کار باندیر کنند و سر شسته تیر را به چگاه از دست ندیند حکما
 گفته اند که آنچه بدید بر پیش رو بقوت باز و زور و تشبیه برست نیاید ششم آنکه از مردم منافق و کینه دار و احتراز و اجتناب لازم شناسند
 و بستان شیرین و حرب زبانی ایشان مغرور نشوند که فوسن محبت ظاهر می ایشان با هزاران نیش عداوت باطنی محکم
 و دشمنی اهل نفاق از دشمنی دشمنان زیان کار تر است زیرا که منافق بد زبیده دوستی ظاهری و دو سیاه بیاری بر اکثری از سر سر

صفا و وقت و مطلع میشود و جلاست دشمن که چون او را در قتل نمی یابد پس سر او را کشته و اوقت می باشد نه هم آنکه عفو را شعار خود
 سازند و ملازمان را بصدور اندک خطای بد عرض عقاب خطاب نیندازند بلکه هرگاه از بعضی منکران درگاه جرمی ظاهر
 شود پند و نصیحت فرمایند و اگر بار دیگر ترک آن جرمی شود تهدید نمایند و از پیشگاه عنایت دور اندازند و چون متنبه و متذکر
 گردند و باز او را شمول الطاف و عفو اطف سازند اسکنند و اوقات زین از حکم سلطو پس بدید که در حق فلان گناهکار چه میفرماید
 حکیم گفت ای ملک اگر گناه نمودی عفو که بهترین صفات است معطل مانی آنکه در گفت که عفو در کدام وقت خوشتر است گفت
 در وقت قوت و قدرت و اهم آنکه گرد از آن مجلس نگردد تا خود نیز بمکافات آن مبتلا نشود نداری درین در مکافات عمل
 جزا و هر کرده پاداشی دارد پس گندم از گندم برود و جویز جو از مکافات عمل غل شود باز و هم آنکه مردم را بعد تربت و استعداد
 او بجدت و منصب مامور گردانند تا کار با جرب خواهش سر انجام دهد و اگر کم باید را بیاید عالی رسانند که سر انجام هم آن پایا
 از او متعذر باشد انواع خلل زل در مهملات عظیمه واقع شود و قوت عظیم در کارهای سلطنت رود و در کمالاتی آن دشوارتر گردد
 فردا بوسیانت که چه باندست به بندش بکارگاه حریر و دوازدهم آنکه سر رشته عمل و ثبات را به بکارگاه از دست ندهند و هر که
 بدین روش مت موصوف باشد کار با بر وفق تمنای او ساخته پرداخته گردد و نشیر و آن دل از حکیم بزرگوار چه میگوید که حکیم چیست
 گفت نمک خوان اخلاق و علم را چون قلب کند باغ شود و مباحثت عرب نمک گوین چنانکه هیچ طعاعی بغیر نمک خوش نماند
 نباشد چنین هیچ خلق بجز این زبان نماید و نشیر و آن گفت که علامت حکیم است گفت حکیم را سه نشان است یکی آنکه کسی با او
 سختی و دشمنی کند او با وی با ملطف و شیرین زیانی پیش آید و چنانکه او را بر بخاند و ببقاید آن با وی احسان کند علامت
 و دوم آنکه بحالت شدت غضب خاموش نشیند و مهر سکوت بر دمان زند و از خاموشی و سکوت نفس خود را تسکین و اطمینان
 بخشد علامت سوم آنکه کسی که سختی عقوبت باشد شرم گیرد و بر پدیده جرائم او قلم خود کشته و ثبات و استقامت و پایداری باشد
 و را بهام محات و دفع ملیات و علامت مرقبات قدیم است که تحصیل ثواب هر آنچی که سر از پیش آید از بیم آن روی همت از طرف
 مقصود برنگرداند و هر کار یک شروع نماید سر انجام آن بر دست همت خود لازم و متختم نشاند و هر حرفیکه بر زبان راند و هر حرفیکه بگوید
 پاس آن نماید و از آن برنگردد و سیر و اهم آنکه از ملازمان خود کسی را که بر پور امانت آراسته بیند بدراج اعلی رساند
 و سیر شده حل و عقد مهملات سلطنت بقضیه اختیار و سپارد و از مردم خیانت شعار بر حذر باشد که از وجود خاندان انواع
 فتنه و فساد بر خیزد و چهارم آنکه اگر از انقلاب روزگار گردش جرح و دار حادثه رو نماید و واقعه بوجود آید که مکره طبع باشد
 نباید که غمناک و غمناک بر دامن خاطر او نشیند بلکه همه حال آسوده و خوشحال باشد و ثبات و استقامت را کار فرماید و سلاطین و اولا
 شکوه و فرامزدایان گیاهان پرده را عدل بهترین صفات و فضیلت بر او صاف است که عدل یک لحظه سلطان خوشتر و فضیلت از عباد
 و طاعت شصت سال است قطعه تاپای باد شاه بود و بر بساط عدل و بر فرق او نهاده بود و تاج سروری بخ چون دست راستین
 تعجب بر آن که می باشد نصیب گردان و طوفان ندری که دور اجبار کرده که با شاه عادل سایه لطف خداست شش شوی

شاه عادل سایه لطف حق است و هر که دارد عدل لطف مطلق است و خلق را سایه خود جای دهد و در شرف بر فرق گردون
 پای نه و ملک را حسن نیست در کار رعیت موجب فراوان خیر و برکت است و عیادت با الله اگر بکس نیست با و شاه خلق را یابد و فتوری
 رود و نتیجه و قبیحه آن زودتر از کامن قوه سر بر صند نمود که شد فتوی هر آن نم که از ابر باران بود و در اندیشه شهر باران بود و
 چو برگرداند اندیشه بادشاه و بنیاد زمین نم بوقت انبوه او چو عادل بود دشت رخمتی مثال و که عدلش بهست از فرخی سال و
 و بادشاهان را بهنجری از احوال رعیت موجب خرابی ملک و زوال دولت است که چون رعیت تبا و پریشان شود خراج محکمت
 نقصان پذیرد و چون زودتر از این باقی نماند همه کارها که سلطنت برهم خورد و باید که از احوال عابدان و زاهدان بهر یاکه مقبولان
 بارگاه کبریا اند غافل نباشد بلکه سر اودت در وی نیاز باستان این گروه حق بر خود آید و برای کفایت صمات و سر انجام امور است
 استعانت از ایشان جویند که دعای این طائفه علیه حضرت الهی با جابت مقرون است بهیت هر آنکه استعانت بدو پیش
 بر دین اگر بر فردیون زود پیش برده باید که در همه حال آسایش خلق را بر آسودگی نفس خود مقدم دارند نه آنکه همیشه در غلبه
 و آرایش نفس خود باشند و خواست که چون ایست علیه السلام در هر حکومت یافت هر روز ضعیف تر شود و بیشتر بعضی از فقیران است
 آن سوال کردند هیچ جواب نداد و در الحاح از حد گذرانید و گفتند که ظاهر ضعف باطنی است که باعث این همه ضعف و انحطاط ظاهری گردید
 اگر امر شود حکما معالجه کنند گفت هیچ مرضی ندارم لیکن هفت و سال است که در حکومت مشغولم این آرزو منتهی است که او را
 نان جو سیر دهم و بهتر نداده ام گفتند این همه سخت و مشقت بر خود چه اگر از فرمودی گفت موافقت گریه گمان و محتاجان مصر
 می کنم می ترسم که مباد یکی در مصر گرسنه نرسد و از خیر ندانسته باشم و مرا در عرصه قیامت بمعامله او ما خود نکنند که ملک و مال مشغول
 گشتی و از حال محتاجان و ضعیفان خبر نگرفتی و همگی بهت در دفع شر از صورت دارند و خلق را از پنجم جوهر نقدی فتنه
 پردازان و خیم العاقبت دارند تا ملک روت پذیرد و رعیت در همه آسایش بسر برد و شر را برود و قسم اندکی آنکه متبصرا
 بنیان هستی ایشان ناگزیر است و آن سه طائفه باشد اولان دزدان و قطاع الطریقان که بغارت و تالیع رعایا را به تنگ گیرند
 و کاروانیان را بزنند و دوم زندان تو نیز و او باش فتنه انگیز که بقتل بیگناهان دروغ میکنند و در پی آبروی بزرگان اعتدالی
 نمایند سوم ظالمان خونخوار و جفاکاران مردم آزار که از عذاب آخرت ترسند و از سیاست سلطان اندیشه ندارند
 قسم دوم طائفه باستانند و موصوف باخلاق و میوه این طائفه را هرگز به بارگاه خود راه ندهند و از نظر اعتبار در دوزخ اندکی
 از ان جماعه سخن چینیانند که با ظهار است یا دروغ فتنه بای تازه در میان مردمان را انگیزند و دوستان یکدیگر و
 بایران صمیم را بیکدیگر دشمن سازند و مردم غماز اند و چنین کسان را که عادی غرضه باشند هرگز در راهی نباید داد و هر
 اتوال این طائفه گوش نباید نهاد و سوم صاحب غرضانند که هر کار یک کنند و هر غنیمت که بگویند بصیرت آن غرضی داشته باشند پس
 اتوال صاحب غرضان را هرگز بسع قبول جان نهند و صاحب غرض خلق سخن نشنوی و که کار کا بیدی بشیمان شوی و چهارم حاسدانند
 که هر سبب هیچ تریاک علاج نپذیرد و هیچ سود هیچ دار و بر نشود سه صد نخبست نه که او آتش بجایان فتنه چکان از آتش آتش جهان فتنه

خاتم الط

بعد حمد الهی و ثنای رسالت پناهی بر ضمیمه طالعالبان هنر و روشایقان سخن پرور روشن و مبرهن باد
 که کتاب لاجواب موسوم بمطالع العلوم و مجمع الفتون و دانشمندی قانون که در بیان اوصافش
 زبان قلم کوتاه و قلم زبان غدر خواه آری دریافته است که در گونه کرده اند و معدنیت که بدج
 آورده اند در ستمه اجمری بر او بر عظم و مقبرم این پیچیده یعنی محمد مصطفی خان سبزواری مطبع خوشن
 طبع این کتاب مطبوع آغاز دیدن اتفاقا هم در آن نزدیکی جناب ایشان را سفر حاجانیش
 آمد و بکمال عظمه زاد الله شرفه را رسیده و اعیان اجل را بلیک اجابت گفتند
 اللهم اغفر لی و له یستر عیون الحق روزگار چنانکه اهل زمانه را عیون میشوند انصرام این
 کار استرگ پیچیده تراخی ماند مگر اکنون بفرجای گل امر مرمون باوقاتا در
 ۹۱ هجری که به بند و ضعیف البنیان محمد عبد الرحمن متهتم
 مطبع نظامی آن کتاب تمام را تا باب نهم که هر بابی
 از آن منفعت تمام و حکم حکمت تمام داشت به نیت افاد
 عام و قاضیت انا هم سب ارشاد و صاحبزادگان
 خان مرحوم بقالب طبع کشیده پیش کش
 شایقین و تدراگین گردانید نقطه

تمام شد

